

تراژیدی بیع یک آپارتمان
و
درس های آن

قال الله تعالى :

﴿ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ

فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ ﴾

سورة المائدة

و آنها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی کنند، کافرند

محمد عالم افتخار

مسند قضا؛ مسند خدا و پیامبر است!

متن کامل «بغات عربده کش و "شریعت" سرگردنه»

«بغات عربده کش و "شریعت" سرگردنه» عنوان تحلیل و حلاجی یک فیصله طاغوتی دیوان نام نهاد مدنی محکمه حوزه دوم کابل در سال 1388 هـ ش و پس منظر خیلی ها شوم آن بود که در بازه زمانی کمتر از دو ماه گذشته در وبسایت های اینترنتی افغانی طی 2 بخش انتشار یافت.

قاضی معراج الدین (حامدی) رئیس دیوان مدنی، قاضی عبدالمصور مصمم عضو دیوان مدنی و ولی احمد (عاصم) رئیس محکمه ابتدائیه حوزه دوم کابل در پای آن فیصله طاغوتی امضا گذاشته بودند.

من به مجرد صدور این طاغوت نامه؛ در عرایضی تحت فرنام «خیانت، شر، فساد و قطاع الطریقی در مسند قضا» به آن شدید ترین اعتراض را نموده و همراه با عریضه سرگشاده عنوانی ستره محکمه رژیم گذشته؛ متن و محتوای رهنانه آن را رسوا و به نشر گسترده انترنیتی سپردم.

به هر دلیلی بود آن عرایض مورد التفات ستره محکمه وقت قرار گرفته و قاضی القضاة در مورد؛ حکم تفتیش قضایی داد. این تفتیش قضایی صورت گرفت ولی در پی آن هیچ اتفاقی نیفتاد. برداشت من و شاید بسیاری اهل خبره عبارت شد از اینکه «خیانت، شر، فساد و قطاع الطریقی» منحصر به عرصه قضا نبوده در پهنه همه ارکان های رژیم تسری دارد.

با اینهم طی یک دهه بعدی؛ من بار ها ستره محکمه و قاضی القضاة ها - و ضمناً رئیس جمهور ها- ی رژیم را در گستره افکار عامه و وجدان عمومی مورد خطاب قرار داده مصرانه می طلبیدم که منجمله در مورد ماحصل آن تفتیش قضایی پُر طمطراق؛ حد اقل یک پاسخ لطف نمایند؛ که تا فرار زبونانه و قسماً مرگ ناگزیرانه شان؛ یکسره سنگ و منگ برجا ماندند.

البته در عالم واقع؛ نتیجه آن تفتیش قضایی «هیچ» هم نبود و بلکه از جمله موجب ارتقای مقام قاضی معراج الدین (حامدی) و سپردن ریاست های مرافعه و ولایات پُر درآمد بلخ و جوزجان به فضیلت مآب!!! ایشان گردید.

به هر حال؛ اطلاع از مکتوب شماره 388 ج 1 مورخ 1443/8/5 هجری قمری ریاست دفتر مقام امارت اسلامی که تجویز های پیشنهادی یک هیأت توظیف شده در مورد سرنوشت هزاران دعوی موجود در محاکم رژیم قبلی را به محاکم و مراجع ذیربط امارت اسلامی؛ متحد المال ارسال داشته بود؛ تکانه دیگری در من خلق کرد. درین مکتوب از جمله؛ آمده است که:

...قضات اداره فاسد قبلی- به تصریحات فقها- بغات نامیده میشوند... وقتیکه اهل عدل دو باره تسلط پیدا کردند قضات بغات خود به خود عزل میگردند.

بدینگونه من برای نخستین بار در عمر 70 ساله خود؛ به یک مقوله فقهی آشنا شدم که رسایی و توانایی شگرفی در تبیین گرفتاری های 30 ساله ام داشت. من قبلاً بر اساس نص صریح قرآن مجید میدانستم قاضیانی که از حدودات شریعت و فقاہت اسلام واقعی؛ عملاً منحرف اند؛ ناگزیر قاضیان طاغوتی در حساب میباشند. لطفاً همینجا دقت فرمایید:

«الم تر الی الذین یزعمون انهم ءامنوا بما انزل الیک وما انزل من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطغوت وقد امروا ان یکفروا به...» [نساء/سوره 4، آیه 60](#).

آیا ندیدی کسانی را که گمان می کنند به آنچه (از کتابهای آسمانی که) بر تو و بر پیشینیان نازل شده، ایمان آورده اند، ولی می خواهند برای دآوری نزد طاغوت و حکام باطل بروند؟! با اینکه به آنها دستور داده شده که به طاغوت کافر شوند. اما شیطان می خواهد آنان را گمراه کند، و به بیراهه های دور دستی

بیفکند». (قاضی طاغوتی به کسی گفته می‌شود که بر اساس باطل حکم کند و یا جائز باشد. سیوری، جمال الدین مقداد بن عبد الله، کنز العرفان، ج ۲، ص ۳۸۱.)

با اینهمه؛ به نظرم کاربرد واژه «طاغوتی» خیلی غلیظ می‌آید؛ در حالیکه عمل آنان که یا به ناموس قضای قرآنی جاهل اند و یا این ناموس شریف را عمداً به خاک میمالند؛ «طاغوتی» تر نیز هست!

از آنجا که این گرفتاری‌ها در عالم واقع؛ فقط و فقط و تنها و تنها منحصر به من نبوده و نیست؛ فرض دیدم تا تجربیات و دریافت‌های خودم را بیشتر قسم یک درسنامه برای استفاده عامه بازنگری و بازنویسی کنم. و چنین بود که مولفه «بغات عربده کش و «شریعت» سرگردانه» به هستی آمد و اشاعه یافت.

تعدادی از بازخورد ها - تا جاییکه اطلاع می‌یابم - می‌رساند که نگارش فوق برای درک و دریافت کاملتر به یک مقدمه دینی و فقهی در عمل و نظر ضرورت دارد.

آرزومندم با تدوین و تقدیم مختصر آتی که از منابع غنیمت انترنیتی فراهم کرده‌ام؛ بتوانم اندکی به رفع این ضرورت مدد نمایم.

- نقش قاضی

اهمیت و نقش قاضی و دستگاه قضا در شریعت اسلام بسیار بلند است. در حدی که به نص صریح و غیر قابل تأویل قرآن مجید؛ قاضی اصلی و حقیقی خود الله متعال می‌باشد:
در آیه ۵۷ سوره انعام می‌خوانیم: «ان الحكم الا لله یقصر الحق و هو خیر الفاصلین» دآوری و فرمان تنها از آن خداست، او حق را از باطل جدا می‌کند و بهترین جدا کننده (حق از باطل) است.

و از همین رو؛ قرآن قضاتی را که بر مبنای احکام و دستورات الهی حکم صادر نمی‌کنند، به شدت هول انگیز محکوم می‌کند. پس مهمترین چیزی که قاضی می‌بایست از آن پرهیز کند حکم به ناحق و به غیر ما انزل الله و یا سکوت در مقابل گناهان فردی و اجتماعی است، پدیده ای که جامعه را تباہ ساخته و قبح معاصی را می‌شکند و گنهکاران را به معصیت تشویق می‌نماید.
قرآن کریم، حاکم به ناحق را به ترتیب کافر، ظالم و فاسق نامیده است:

در آیات ۴۴ و ۴۵ و ۴۷ از سوره مائده به ترتیب می‌خوانیم: «ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون... فاولئک هم الظالمون... فاولئک هم الفاسقون» کسانی که به آنچه خدا نازل کرده است حکم نکنند کافرانند... ظالمانند... فاسقانند!

هکذا قرآن؛ قضاوت را مسئولیت و ماموریت محول شده به پیامبران می‌داند. چنانکه خطاب به حضرت داوود می‌گوید:

«یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی»
و قضاوت بین خلق را به این اعتبار در شان داود می‌شناسد که او خلیفه خدا در زمین است و نیز خداوند به همه کسانی که حسب ارشاداتش؛ متصدی امر قضا می‌شوند دستور می‌دهد:

... «و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ان الله نعما یعظکم به ان الله کان سمیعاً بصیراً»

«وقتی که در میان مردم قضاوت می‌کنید باید به عدالت حکم کنید. خداوند به شما اندرز نیکو می‌دهد و خداوند شنوای بینا است.»

قاضی بنابر اهمیت و قدسیت مقامش؛ همواره بر لبه پرتگاه خطر قرار دارد که آیا آگاهانه حکم به حق می‌کند یا نه و بلکه جاهلانه یا جبارانه اساساً به باطل فرمان می‌دهد؟ چرا که او لحظه به لحظه در معرض فریب ابلیس و اغوای نفس اماره و وسوسه های بشری از قبیل ارتشا و پارتی بازی و قومداری و ایدیولوژی و سیاست و جاذبه ها و دافعه های دیگر است.

قرآن مجید حتی در مساله **شهادت** و گواهی دادن به حق که یکی از مقدمات مهم داوری به حق و عدالت است، تاکید فروان نموده و همه مؤمنان را مخاطب ساخته می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین لله شهداء بالقسط و لا یجرمنکم شنآن قوم علی ان لا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون»

ای کسانی که **ایمان** آورده‌اید همواره برای خدا **قیام** کنید و از روی عدالت گواهی دهید، مبدا دشمنی با جمعیتی شما را به **گناه** و ترک عدالت بکشاند، عدالت کنید که به پرهیزکاری نزدیک تر است و از **معصیت** خدا بپرهیزید که خدا از آنچه انجام می‌دهید با خبر است.

بنابراین با التزام کافی به این مراتب؛ در محیط جامعه اسلامی هیچ چیز نمی‌تواند حق و عدالت را بر هم زند، شهادت‌ها همه باید عادلانه باشد چه در مورد **دوست** و چه در مورد **دشمن**، و داوری‌ها و قضاوت‌ها نیز باید بر محور عدالت دور زند و نزدیک‌ترین و دورترین افراد باید در آن یکسان باشند. و بر مردم نیز «بردن مرافعه نزد **قضات جور** - یعنی کسانی که دارای شرایط قضاوت نیستند - حرام است؛ پس اگر کس مرافعه را نزد آن‌ها برد معصیت‌کار است و آنچه را که به‌حکم آنان گرفته در صورتی که دین باشد حرام است و در صورت عین، اشکال است، مگر اینکه استیفای حقش بر مرافعه نزد آن‌ها، موقوف باشد، که در این صورت، جواز آن مخصوصاً اگر در ترک آن برایش **حرج** باشد بعید نیست.»

از سوی دیگر اصل فقهی «**توحید اطاعت**» می‌گوید: تنها فرمان خدا، و فرمان کسانی که فرمان شان به فرمان خدا باز می‌گردد، مقبول و مطاع است، بنابراین در احکام قضائی نیز **حکم** و فرمانی قابل قبول است که به **اذن** پروردگار باشد.

اگر از این دیدگاه به جامعه انسانی بنگریم مبداء حق داوری و قضاوت بسیار روشن خواهد بود، و در تشخیص آن هرگز سرگردان نخواهیم شد، زیرا نگاه به نقطه‌ای می‌دوزیم که هستی از آن جا سرچشمه می‌گیرد و آفرینش ما از سوی او و فرمان در همه جا فرمان اوست. بنابراین باید همیشه بکوشیم که محاکم قضایی ما به فرمان او برگردد، **مشروعیت** خود را از ناحیه او کسب کند و **رنگ الهی** به خود بگیرد.

- امتناع فقهای اسلامی از قضاوت

با آن که قضاوت در اسلام از **واجبات کفایی** است فقهای اسلامی تا می‌توانستند از قبول آن **امتناع** می‌کردند، چنانچه **ابو حنیفه** از دستور منصور خلیفه عباسی که به او پیشنهاد تصدی قضا را در **بغداد** کرد سرباز زد و **زندان** را بر این امر ترجیح داد.

سفیان ثوری برای فرار از قبول مسئولیت قضا از دیار خود متواری شد و به بصره گریخت و چندان متواری بود تا اجلش فرا رسید. وقتی خلیفه دوم به عمرو بن عاص که از طرف او والی مصر بود، نوشت که کعب بن صنه را به قضاوت آن ناحیه منصوب کند. عمرو عاص نامه خلیفه را برای کعب فرستاد و کعب پاسخ داد:

به خدا سوگند کسی که خداوند او را از گمراهی و هلاکت و جاهلیت نجات داد خود را دوباره گرفتار هلاکت نمی‌کند و شغل قضا را نپذیرفت. قاسم بن ولید وقتی به او پیشنهاد قضاوت شد خود را به جنون زد.

- امانت الهی

بدیهی است وقتی قضاوت به مفهوم اجرای حکم و عدالت الهی باشد، چنانکه در اسلام به همین مفهوم است، یعنی حکم خدا را در فصل مخاصمات به کار بردن که لازمه آن شناختن حکم خدا در مواردی است که نصی موجود نباشد، مسلم است مردان باتقوا و پرهیزکار را مشکل می‌توان وادار به این کار کرد و به همین جهت است که فقیه مخلص خود را به دیوانگی می‌زند یا حبس و زجر را بر قضاوت ترجیح می‌دهد یا از شهر و دیار آواره و متواری می‌شود تا ناچار به قضاوت مبتلا نگردد؛ زیرا قضاوت کار پیامبران و خلفای خداوند بر روی زمین است و اگر از آن به امانت الهی تعبیر شود نابجا نیست و اگر کسی در رأی خود ابطال حق یا احقاق باطل کند به امانت الهی خیانت کرده است.

- چهار گروه قضات

فقیهانی قضات را به چهار گروه تقسیم نموده اند که سه گروه به تحقیق دچار عذاب الهی و گرفتار آتش دوزخند و تنها یک گروه اخیر رستگارانند:

۱. کسانی که عالمانه قضاوت به باطل کنند.
۲. کسانی که نادانسته قضاوت به باطل کنند.
۳. کسانی که نادانسته قضاوت به حق کنند.
۴. کسانی که دانسته قضاوت به حق می‌کنند.

دسته سوم نیز در ردیف دو دسته قبلی است چون هیچ کس حق ندارد بدون کشف حقیقت یا بدون اطلاع و علم در موضوع دعوی حکم صادر کند. قاضی که حقیقت را نشناخته است اگر به حق هم حکم دهد به منزله کسی است که عامدانه یا جاهلانه به ناحق حکم داده است، چون او حکم صادر نکرده، بلکه دست به قمار زده است. تنها گروهی اهل نجاتند که در دعاوی، حق را تشخیص می‌دهند و بر اساس آن؛ حکم صادر می‌کنند.

* * *

در مورد امتناع برخی از فقهای بزرگ اسلامی از قبول امر قاضی‌گری و قاضی‌القضاتی تا جاییکه به قلب و وجدان ایشان رابطه دارد؛ مسلماً چیز زیادی نمیتوان گفت. مگر اصول، ابزارها و امکانات قضاوت در اسلام از لحاظ نظری؛ حتی در موارد خیلی پیچیده و خطیر؛ در حدی نارس و ناقص و ناتوان نیست که میزان ریسک و خطا و به گناه اندر شدن در پروسه آن وحشتناک باشد. وانگهی اگر پس از کوشش‌های کاملاً صادقانه در کشف حقیقت؛ باز هم قاضی به

مثابه بشر؛ در حکمش به خطا رود؛ کم از کم در آخرت که هیچ رمز و رازی پوشیده و پنهان نمی ماند؛ عذرش پذیرفته است.

لذا به نظر میرسد که عدم رغبت و حتی فرار جمع فقهایی که گفته آمدیم؛ از قبول عهده قضاوت؛ اغلب به ظروف زمانی و مکانی یا شرایط میدانی و اوضاع و احوال زمانه بر میگردد. در زمانه هاییکه حاکم و قاضی شخص واحد بود مانند سلسله ای از خلفا و برخی شاهان و روسای قدیم؛ در هر حال چنین ترس از قضاوت وجود و حتی معنا نداشت.

پس عطف توجه به شرایط نامطلوب و جبر های فرساینده یا دفع ناپذیر حاکم که امکانات قضای مستقل و مختار را محدود یا محو کرده است؛ عامل تعیین کننده گریز بزرگان دانش و دهای قضایی از پذیرفتن عهده قضاوت خواهد بود. از جمله مطالعه مورد رد منصب قضا در خلافت منصور عباسی توسط امام اعظم ابوحنیفه رح بیانگر بسیار روشن این فرضیه است.

تراژیدی رد منصب قاضی القضاتی توسط امام اعظم:

ما همه گی نه تنها به حضرت امام اعظم ابوحنیفه النعمان صوفی کوفی رحمة الله علیه معرفت بیش و کم داریم بلکه چه بسا از لحاظ مذهبی و فقهی پیروی آن بزرگوار شمرده می شویم. این چنین حدوداً دو ثلث مسلمانان آسیا و خیلی کشور های دیگر جهان از پیروان مذهب و فقاقت آن حضرت بوده و متباقی مسلمانان و هکذا کافه دانشمندان جهان نیز احترام و تکریم والایی به ایشان قایل میباشند.

شاید مهمتر هم این است که حضرت امام اعظم ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی بن مرزبان کابلی هموطن پرافتخار و پر تلالو و جد جید و شریف خود ما مردمان افغانستانزمین و ایرانزمین و ماورای آمو و کوچک میباشند. ایشان که در نیمه دوم قرن اول و نیمه اول قرن دوم هجری می زیستند؛ بنابر شهرت و محبوبیت علمی و فقهی بزرگ شان؛ توجه خلفای وقت اموی و عباسی را به خویش جلب نموده توسط آنان ناگزیر ساخته میشدند که به قرب و جوار خلافت کار و فعالیت کنند.

آخر الامر اوجگیری پر شتاب شهرت و محبوبیت این اسوه بزرگ صاحب شریعت که فقیه بغداد هم شناخته میشد؛ ابوجعفر منصور خلیفه عباسی را به هراس انداخت به ویژه در زمانی که علیه خلافت منصور شورش برپا شده و او به سرکوبی خونین مردمان مشغول بود، دسیسه آمیز امام اعظم را احضار و به وی منصب قاضی گری یا همان قاضی القضاتی را تکلیف کرد. به شمه ای از دیالوگ خلیفه و امام اعظم درین زمینه دقت فرمائید:

خلیفه: ای امام! ما و علما توافق کرده ایم که منصب قاضی گی را بر دوش تو گذاریم.
امام اعظم: خیلی ممنونم از این. باعث افتخار است که خلیفه و علما و مشایخ به ما اعتقاد دارند.
هدف از این تعینات چی باشد؟
خلیفه: هر حرف تو برای مردم عراق وزن دارد و غیر از تو کسی چنین آبرو و اعتبار ندارد.

امام اعظم: سوگند به نام خدا که من در حالت رضا به خودم اعتماد ندارم؛ در حالت غضب چطور میتوانم اعتماد کنم؟! اگر مسأله برایت مهم است که مرا تهدید به غرق کردن در دریای فرات و قبول منصب نمایی؛ البته من غرق شدن را می پذیرم. تو اطرافیانی داری؛ آنها احتیاج به کسی دارند که به خاطر تو؛ آنها را احترام کند؛ ولی من برای این کار صلاحیت ندارم.

خلیفه: تو دروغ میگویی؛ تو صلاحیت داری!

امام اعظم: تو هم اکنون بالای خودت حکم کردی. چطور برایت حلال است که کسی را قاضی بر امانت تعیین نمایی که او دروغگو است؟!

خلیفه: تو از منطق و معنا نرو! تو خودت میدانی که مقصد نهایی من چی هست؟!

امام اعظم: اصلاً نمیخواهم با شما کاری را انجام دهم بدان وجه که از شما نسبت مسلمین اشتباه زیادی می رود!

خلیفه: چه دلیل آورده میتوانی؟

امام اعظم: تو مسلمین را که قیام کرده اند سر زدی!

خلیفه: شرط آن است که مسلم به خلیفه باید تا آخر صادق بماند.

امام اعظم: اهل مسلم شرطی برای تو کردند که در اختیار نداشتند تو به آنها شرطی گذاشتی که چنین حق نداشتی، خون مسلم تنها به یکی از سه شرط حلال میگردد؛ پس شرط مذکور برای تو خون آنها را حلال نمیگرداند. و اگر تو برای اینکار آنها را به ریختن خونشان مجازات نمایی؛ برایت حلال نیست و شرط خدا به وفا کردن اولی است!

خلیفه: باز چی؟

امام اعظم: چطور منصبی را قبول کنم که زیر فرمان سرزدن مردی مهر بگذارم؟!

یک درباری نزدیک خلیفه: ای امام دور! به خدایت سوگند میدهم که این کار را نکن و خودت را هلاک نساز!

خلیفه (در اوج غضب): زندانش کنید!

بدینگونه اساسگذار شریعت کبیر حنفی؛ به زندان خلیفه منصور عباسی انداخته میشود و تا سرحد مرگ لت و کوب و شکنجه میگردد تا مگر قاضی گری خلافت را قبولدار گردیده نام و شهرت و دانش و دهای فقهی خود را فدای امیال حکام جابر و فاسد گرداند. ولی نه؛ جباران نمی توانند قامت تا آسمانها افراشته این آسوه تاریخ انسانیت و معنویت را حتی اندکی خم کنند. پیکر این روح بزرگ زیر ضربات فیزیکی بیحساب؛ از حال میرود و او با ادای کلمه شهادت با زندگی وداع مینماید. با اینهم ناگزیر میشوند برای کشتن کاملش؛ از زهر نیز استفاده کنند.

خلیفه منصور عباسی پس از مرگ امام اعظم؛ از جنایت هولناک خود متوحش گردیده به پیشگاه

مردمان؛ نسبت آن معذرت خواهی میکند؛ و بر مزار جد جید و شهید مان نماز استغفار میگذارد!

این جریان تکانه‌دهنده تاریخی را ویدیویی نیز ببینید:

[ویدیو اول](#)

[ویدیو دوم](#)

[ویدیو سوم](#)

[ویدیو چهارم](#)

در پایان نسبت اینکه اینجانب با آوردن؛ حماسه بزرگ امام اعظم ابوحنیفه رحمة الله علیه؛ به دنبال مطالب راجع به قاضی ها و قاضی القضاات های نام نهاد رژیم گذشته؛ به نحوی شایبه‌ء یک مقایسه ولو مع الفارق را ایجاد کرده ام؛ از اهل نظر و از پیشگاه پرفتوح آن حضرت پوزش میطلبم و صرف آرزو

و نیتم این بوده است که عزیزان خواننده بتوانند هرچه روشنتر ببینند که فاصله راه از کجاست تا به کجا؟

* * *

غایه از نگاشته «بغات عربده کش و "شریعت" سرگردنه» نیز همین است. قاضی نامنهاد معراج الدین حامدی و شرکا، اینجا کاملاً تصادفی در جایگاه نمونه و سمبول قرار گرفته اند. در حالیکه آقایان بویی از دانش و فن و هنر قضاوت - ولو طاغوتی - نبرده اند. اگر به واژه کلیدی «بغات» (به معنای بغاوتگران علیه نظم با اهلیت و عادلانه اجتماعی) و قاضی های بغات؛ دقت نماییم؛ جای تعجب نمی ماند که چرا اینهمه نا اهلان مقامات تخصصی قضا - و فراتر از قضا - را اشغال نموده بودند.

اصولاً بر اهل قضا و به ویژه قاضی الزامی است که نه تنها در دانش های فقهی و حقوقی تخصص داشته باشد بلکه باید جامعه شناسی و مردم شناسی و حتی روانشناسی بداند. رسوم و عنعنات و عادات و اعتیادات افراد و درجات قوت و ضعف گروه های ساحه مسئولیت خویش اعم از ریز و درشت را به خود معلوم بدارد. اهل خبره و معتمدان و محترمان مردم را بشناسد و با ایشان حشر و نشر و روابط حسنه و سازنده برقرار نماید.

به برکت اینها و موارد مکمله دیگر؛ نعمتی به نام «علم قاضی» فراچنگ می آید که توان و مهارت معجز نما ارزانی میدارد.

ولی وقتی در عالم واقع؛ استیلائی «بغات» اتفاق میافتد؛ آنان علی القاعده دارای چنین مواصفات و امکانات نیستند لذا حتی ممکن است با چارپایان خویش هم که شده مقامات اشغالی را پُر نمایند.

بنابراین قاضی بغات؛ در واقعیت امر قاضی نیست حتی اغلب نیز نمیتواند ادای قاضی را در آورد. در همین نمونه معراج الدین حامدی و شرکا؛ ما و شما این حقیقت اعظم و اعلم را به وضوح برابر با آفتاب می بینیم. البته تماشای تمام قید کل منظره با خوانش حوصله مندانه و حتی الوسع دقیق نگاشته «بغات عربده کش و "شریعت" سرگردنه» میسر می آید. ولی اینجا فقط یک مثال:

قضات بغات در باصطلاح فیصله نامه خود می نویسند که دعوی .. در مورد خرید آپارتمان ۲۵ بلاک ۱۵۷ واقع میکروریان سوم مؤجه و ثابت نبوده بلکه دفع شاه جهان مدعی علیها.. موجه به نظر میرسد.

سپس به نام استدلال؛ تنها مدعیات موجه!!! مدعی علیها را عیناً یا با کاست و افزودن نقل نموده اینگونه خاتمه میدهد « برای مدعی .. گفتیم .. من بعد در خصوص مدعی بهای فوق غرضدار نباشی»

گذشته از «موجه به نظر میرسد» که بیانگر "ظن و گمان" است نه «علم»؛ تنها مدعیات یک طرف دعوی چندین ساله و دارای اوراق تحقیقی و اسناد متعدد کم از کم 100 صفحه ای را اساس فیصله قرار دادن، افشاگر نادانی و جهل غم انگیز فقهی است. قاضی شرعاً مکلف است که پس از استماع هرگونه مدعیات هریک از طرفین دعوی که لابد بر حق به جانب بودن خویش؛ ردیف میکنند؛ از آنان بخواهد که «بینه» های خویش را ارائه نمایند. بینه؛ اسناد مثبت و شواهد و قرائین فیزیکی و منطقی روشنگر مدعا های مطرح شده است.

در حالیکه اینگونه بینه ها کافی و کارا دانسته نشود و یا هم برای تدقیق بیشتر و بهتر حق؛ قاضی باید شاهدان بر مدعا را احضار و شهادت آنانرا طبق موازین شرع استماع و ثبت نماید. تحت شرایط ناقص و ناکافی بودن همه این موارد؛ قاضی باید از اهل خبره به شمول قاضی های مجرب و خوشنام دیگر؛ مدد بجوید و در نهایت هم طرف مُنکر را به قسم رجعت دهد.

البته در عصر کنونی امکانات فراوان دیگر برای سره ساختن سند ها و مدعیات چون کریمنال تخنیک و حتی ماشین های دروغ سنج کشف و اختراع شده و در دسترس میباشد که قاضی عندالایجاب شرعاً مکلف به بهره گیری از آنهاست.

درینجا چون دعوی بر سر یک آپارتمان میکرویان کابل است؛ نه تنها قوی ترین اهل خبره بلکه اساساً اسناد و شواهد قاطع مدار حکم در اداره تدویر و مراقبت مکرویانها وجود داشته می باشد؛ چرا که سجل و سوانح همه مکرویان ها از 0 تا 100 همانجا ثبت و قید شده می رود.

وانگهی خود مدعی علیها اقرار است که «آپارتمان را فروخته بودم» ولی اینک دعوا دارد که فروش به شرط پرداخت تمامی قیمت آن طور یکدم و پیش از قباله شرعی و تسلیمی فیزیکی آپارتمان بوده است و مشتری فقط 18 و نیم لک افغانی آنرا داده است؛ «لذا من این بیع را قبول نکردم!!!!!!».

آیا چنین شرطی «موجه! به نظر میرسد»؟؟؟
حتی برای کسان کوچه و بازار و حتی برای کودکان!
شما میگویید: نه!
ولی قاضیان بغات در فیصله نامه طاغوتی چه میگویند:

مدعی علیها آپارتمان را «در بدل مبلغ هشتاد لک افغانی به اساس ستهء رهنمای مؤرخ ۱۳۷۱/۹/۹ بالای محمد عالم ولد محمد قاسم .. به فروش میرساند و از جمله مبلغ متذکره هجده لک و پنجاه هزار افغانی آنرا نقداً از .. مذکور تسلیم میشود و با همین پول اقساط دین باقیمانده به ذمت مؤرث خود را به دولت تحویل و قبالهء فوق الذکر را از اقراری وکیل دولت به نام خود ، بنون کبیر و موصی لهم خود اخذ میدارد و متعهد میگردد که قبالهء مذکور {به نام محمد عالم} را تکمیل و باقیماندهء پول خود را در موقع اقرار در محکمه اخذ میدارد و دو ماه و هشت روز بعد از بیع وثیقهء تجویز خط نمبر ۱۶۱ بر ۲۷۰۸ مؤرخ ۱۷/۱۱/۷۱ راجع به فروش آپارتمان تحت دعوی که در آن صغار نیز حقدار بودند ترتیب میگردد. بعد از فروش آپارتمان .. مدعی مذکور باقی پول را نمی دهد و شاه جهان مدعی علیها قباله را ترتیب نمی کند»

لذا مدعی او بر اینکه «آپارتمان را فروخته بودم به شرط» پرداخت تمامی قیمت آن طور نقد و یکدم و پیش از قباله شرعی و تسلیمی فیزیکی؛ «موجه! به نظر میرسد» حاجت به «بینه» و شهود و اهل خبره و ... نیست. چونکه . چرا که . برای آنکه:

«موجه! بینه نظر
میرسد!!!!!!»

پیش «موجه! به نظر ..» طاغوت رسیدن، شرع و قانون و خرد و عرف و رسم و رواج و عنعنات...پشیزی هم نمی ارزد!!!!

بنا بر....همین «برای مدعی ..گفتیم .. من بعد در خصوص {پارتمان} مدعی بهای فوق غرضدار نباشی»

اگر طاغوت (یعنی ابلیس) پاداشی مانند جایزه نوبل داشته باشد؛ همانا نصیب همین «قاضی معراج الدین (حامدی) رئیس دیوان مدنی محکمه حوزه دوم» کابل در سال 1388 شده است و غالباً هم آنرا بدون شرکا؛ نوش جان فرموده است!

* * *

به هر حال و بدین منوال؛ متن کامل نقد و نگارش «**بغات عربده کش و "شریعت" سرگردنه**» را از **اینجا** دانلود فرموده با بهره گیری از تکنالوژی روز؛ آنرا بر کاغذ؛ پرینت و صحافی نموده مورد استفاده راحت خود و عزیزان - و آینده گان - خویش قرار دهید.

به یزدان که گر ما خرد داشتیم کجا این روزگار بد داشتیم!

8 دلو 1402 مطابق 28 جنوری 2024

«بغات» عربده کش و «شریعت» سرگردنه

چگونه با «جهل و جعل قضایی»؛ حق و عدل تباہ میشود؟!

معروف است که یکی از استادان پوهنتون و دوست نور محمد تره کی پس از کودتای ثور؛ برای دیدن او به ارگ رفته بود. از آمدن او و خواست دیدارش به تره کی اطلاع دادند. تره کی اغلب با اشاره به مشغولیتی که داشت گفت: - «تیرش کو!»

چون آنسو «بگش بگش» ها روان بود؛ خادمان دربار؛ استاد موصوف را به "پولیگون" فرستادند که حسب معمول لحظاتی بعد که تره کی برای دیدار سراغش را گرفت؛ تیر باران و زیر خاک شده بود. چنین چیزی را خیلی بیدردانه "غلط فهمی" یا "سوء تفاهم" میگویند. ولی در پروسه جعل و تزویر قضایی کاربرد دلخواه چنین جملات که ذو معنین و بیشتر از ذومعنین استند؛ ترفند معمول و حتی سد ناپذیر است. وانگهی قول معروف است که «با یک نقطه؛ فیل؛ قیل میشود» و با یک نقطه؛ حق؛ جق؛ عدل؛ عدل (غدر)،...!! اگر میخواهید اطلاعات حقوقی و قضایی شگرف مشمول این ترفند ها و سایر جادو جمیل ها را به گونه مجرب کسب کنید و در مواجهه با آنها حتی الامکان هشیار باشید؛ خوانش و دانش این نگارش را از دست ندهید!

* * *

بر علاوه؛ اگر نمیدانید؛ «مالکیت» که در شرایع و قوانین مدنی مقوله بسیار مهم است؛ نزد دزد سرگردنه؛ چه معنا و تعریف دارد؛ خوانش این پژوهش به شما نشان خواهد داد که دزد سرگردنه حتی پیش از قطع طریق و غارت اموال رهگذر یا کاروان؛ مالک آنهاست؛ درست از لحظه ایکه خیال و نقشه قطع طریق در مخیله اش نقش بسته است! چون همه دزدان سرگردنه و غیر آن؛ چنین باور دارند و ریزه خواران و حواریون هم لاجرم موید این باور می باشند؛ پس این؛ یک فرهنگ و بالنوبه فرهنگ شرعی و حقوقی - قضایی آنها - فرهنگ شرعی و حقوقی - قضایی

سرگردنه است. چنانکه اگر کسان که قبل از زده شدن راه شان؛ صاحبان مال بودند؛ بخواهند باز این مال ها را داشته باشند؛ باید آنها را از دزدان؛ خریداری و استملاک نمایند؛ و لاجرم نیز عین امر؛ تا بی نهایت قابل تکرار است!! پس بخوانید تا بدانید و الا....!؟

* * *

در مکتوب شماره 388 ج1 مورخ 1443/8/5 هجری قمری ریاست دفتر مقام امارت اسلامی که تجویز های پیشنهادی یک هیأت توظیف شده در مورد سرنوشت هزاران دعوی موجود در محاکم رژیم قبلی توسط جناب امیرالمومنین توشیح و به محاکم و مراجع ذیربط متحد المال ارسال گردیده؛ آمده است که:

... قضات اداره فاسد قبلی - به تصریحات فقها - بغات نامیده میشوند ... وقتیکه اهل عدل دو باره تسلط پیدا کردند قضات بغات خود به خود عزل می گردند به خاطریکه عزل و نصب بغات تعلق به قهر و غلبه دارد. (الف)

در متن اجرایی فوق الذکر معنی و مصداق «بغات» تصریح نشده ولی از فحوای مندرجات؛ مستفاد می گردد که «بغات» عبارت از اغتشاشگران دارای ماهیت دزدی و غارتگری است؛ که گاه گاه ممکن است بر نظام و حاکمیت نسبی شرعی و قانونی کشوری؛ قسماً یا کلاً با نیروی جنگ و اسلحه غلبه یابند.

مسئلاً زعمای امارت اسلامی درین متن حاوی احکام اجرایی؛ اصطلاح فقهی «بغات» را به خاطر قلمفرسایی و ملاحظات ادبی نیاورده اند بلکه هدف شان این است که خصوصاً جریانات نازل شده با «بی 52» های امریکایی و اشغال افغانستان توسط ناتو - صرف نظر از بهانه های آن - شرعاً همان غلبه یافتن قهری اهل بغی و گروپ های «بغات» خارجی و داخلی بر نظام و سیستم «اهل عدل» در افغانستان بوده است.

با اینکه دنیای بشری چیزی مطلق و ایده آل قالبی در هیچ کجا نداشته و ندارد و تقسیم قضایا و وقایع به تنها «سیاه و سفید» کار کودکانه میباشد؛ معهداً در انبوه حقایق و وقایع تجربه شده و صادر گشته از آنانیکه «بغات» خوانده شده اند؛ میتوان حد و مرز مصداق های این مفهوم را دریافت و به قضاوت گذاشت.

چنین کاری عظیم در عرصه های به ظاهر فرا قضایی توسط محققان، مورخان، رویداد نگاران و ... تا کنون بسی انجام گرفته و در آینده هم فراوان انجام خواهد شد. تازه هنوز نسل هایی که کارنامه های مورد نظر را با چشم دیده و ضربات و اثرات آنها را در گوشت و پوست خویش احساس نموده اند؛ بیش از 99 درصد زنده و حی و حاضر استند و شاهد و گواه!!

اینجا فقط و فقط منظور بازخوانی یک تجربه حقوقی و قضایی تحمیل شده بر اینجانب؛ نه فقط در دو دهه رژیم گذشته؛ بلکه در مدتی بلند تر از آن است.

خاطرات عینی و ملموس و مستند سیستماتیک این تجربه سراپا؛ جز با مفهوم «بغات» و «قضات بغات» نمی خواند و توضیح داده شده نمیتواند. صرف نظر از خوش آیند و بد آیند این و آن؛ این تجربه - مشت نمونه خروار - جایگاه سمبولیک و مثالی بلند بالایی دارد.

مطمئنیم که عزیزان خواننده به ویژه اهل معرفت و وجدان حقوقی و قضایی؛ با اندک توجه و تأمل به این دریافت واصل میگردند!

درین مطلب این مندرجات را داخل فایل PDF خواهید خواند:

نتیجه و نظریه کمیون جعل و تزویر ریاست اداره هفت بابت اپارتمان

25 بلاک 157 مکرویان سوم

پاورقی های روشنگر

1- کمسین بررسی جعل و تزویر یعنی چی؟

نشان دادن خیال به جای واقعیت - خیال مالکیت و میراث

2- فوت مالک؟ (مستأجر که مالک خوانده شده و آپارتمان اجاره ای اش به نام میراث

تقسیم و ترکه میشود؟!)

سالها بعد از فوت «مالک» جعلی؛ مالک فقط دولت بود!

«ورثه» نتیجه جعل «مالک» بوده مانند آن؛ مردود است!

3 - سببایدی چیست و چرا به معنی فروش قطعی آپارتمان (به تملیک امتیازی داده شده)

است؟

سال 1371 هـ ش و هنگامه فروش آپارتمانها (در کابل)

4- جنرال قسیم جنگلباغ وارد می شود:

5 - جعل و تزویر قاضی عبدالصبور رئیس محکمه ناحیه نهم (شهر کابل)

قرار نظارتی کمیته 6 خرنوالی ولایت کابل

محمد عظیم رهنما زیر فشارها جان داده بود:

محمد یونس قانونی و فرستادن «پُشت نخود سیاه»

خیانت، شر، فساد و قطاع الطریقی در مسند قضا

پیشاپیش عرض شود که در حال حاضر همچو موارد در نوشتار و خوانش میتواند کسالت آور باشد؛ بدینجهت سعی بر این است که مطالب حتی المقدور به گونه ابتکاری و جالب عرضه گردد. لذا بدون مقدمه و تسلسل خسته کن موضوع؛ توجه فرمائید به این سند گویا:

* * *

نتیجه و نظریه کمسیون جعل و تزویر ریاست اداره هفت

بابت آپارتمان 25 بلاک 157 مکرویان سوم

ریاست محترم حقوق ولایت کابل تعداد 39 ورق اوراق مربوط به اپارتمان نمبر 25 بلاک 157 مکرویان سوم را ذریعۀ مکتوب نمبر (466) مورخ 1422/5/17 خویش غرض بررسی به این اداره گسیل داشته که قید وارده نمبر (431) 1422/5/18 کمیسیون بررسی جعل و تزویر [1] گردیده است.

خلاصه موضوع:

اسامی محمد عالم ولد محمد قاسم در ورقه عرض که به مقام وزارت عدلیه [به زعامت مولوی نورالدین ترابی] تقدیم داشته است؛ متذکر شده که در برج عقرب سال 1371 من شکار رهنمایی گردیدیم که فروش اپارتمان 25 بلاک 157 مکرویان سوم را دام ساخته و معادل سه هزار دالر مرا اخذ و سر انجام دعوی فرساینده را بر من تحمیل کردند. مدتی نسبت مشکلات فامیلی و شدت جنگها مهاجر بودم بالاخره با ورود طلبای کرام و استقرار امارت اسلامی و بااستماع صدور قرار (279) 1421/8/24 شورای عالی قضاء مبنی بر بدوران افتادن دعاوی فی مابین اشخاص در مورد اپارتمانها؛ به مقامات محترم ذیصلاح عارض؛ قسمتی از دوسیه نسبتی را که از دستبرد مدعی علیهم بجا مانده بود [یافتیم] موضوع دوسیه و ادعای من عارض بیش ازینکه مسئلة حقوقی باشد دارای ماهیت جعل و تزویر توام با تهدید و تخویف است.

- من عارض؛ اپارتمان مذکور را به اساس اصرار رهنمای معاملات افغان و رضایت کامل و حسن نیت برویت سند ده فیصد - سند ملکیت - وکالت خط نمبر (105) بر (1195) مورخ 1367/11/9 از محترمه شاه جهان نامه وکیل ورثه مرحوم سلطان محمد در بار اول مبلغ 70 لک افغانی و در مرحله دوم مبلغ 80 لک افغانی به بیع بات قطعی خریداری نموده ام. بعد از طی مدت زمانی مسمات مذکوره از عمل فروش بهانه جویی و [موضوع] منجر به دعوی مدعی و مدعی علیه قرار گرفته است.

- قسمیکه در لایبلی تحقیقات و بررسی موضوع آن معلوم گردید؛ اپارتمان مذکور به اساس تحریری ریاست حفظ و مراقبت مکرویاتها - اپارتمان 25 بلاک 157 و دارای 3 اطاق بوده قرار مکتوب (6079) بر (1573) مورخ 1364/11/5 (هش) باسم سلطان محمد ولد نیاز محمد درپور شورای وزیران دولت وقت [به کرایه امتیازی] توزیع گردیده؛ در باب تحویل پول ده فیصد اپارتمان باید متذکر شد که قرار وثیقه وراثت خط نمبر (105) 1367/8/16 محکمه ناحیه نهم شهر کابل تاریخ فوت مالک؟ [2] اپارتمان 1367/6/20 تذکر داده شده است. بااساس حصر وراثت خط شرعی نمبر فوق؛ محترمه شاه جهان بنت عبدالغفور خانم مرحوم سلطان محمد بحیث وصی بوده موصوفه طی در خواست جداگانه که دارای ثبت (2545) 1367/8/22 میباشد عارض و خواهش تحویل پول ده فیصد پیش پرداخت اپارتمان متذکره را نموده است.

بعد از طی مراحل اصولی آن از طرف مسولین وقت؛ پول قیمت ده فیصد سنجش و قرار تعرفه خط نمبر (2261) 1367/8/23 باسم ورثه سلطان محمد ولد نیاز محمد توزیع گردیده که قرار آویز نمبر (75) 1367/8/30 باسم ورثه تحویل شده؛ البته در آویز نمبر فوق بانک از ورثه ذکر نکرده صرف اسم و ولد مالک را تذکر داده؛ این بدان معنی نیست که پول ده فیصد از طرف مالک تحویل شده باشد نه از طرف ورثه؛ و تاریخ وثیقه حصر وراثت خط 1367/8/16 میباشد.

همچنان باید متذکر شد که [برای] فروش قطعی اپارتمان بااساس وثیقه شرعی نمبر (161) 71/11/21 محکمه ناحیه نهم شهر کابل بازم از طرف تمام ورثه کبار و صغار مرحوم؛ شاه جهان نامه خانم مرحوم سلطان محمد به حیث وصی و وکیل خرید و فروش قطعی تعیین شده که به اساس وثیقه خط نمبر فوق تحویلی پول سببایدی (3) به نفع محمد عالم ولد محمد قاسم مراحل اصولی خود را تکمیل نموده است. همچنین آمریت مخزن محاکم ولایت کابل نیز از صورت ثبت محفوظ قضایی وثیقه نمبر (2441) و نمبر (105) تصدیق نموده است.

نظریه:

1- در مرحله اول سال 1371 فروش اپارتمان مذکور به اساس حسن نیت و برویت اسناد شرعی و قانونی نمبر فوق توافق و معامله صورت گرفته است که بعداً مسمات شاه جهان نامه به اخذ قبالة شرعی (2441) 1371/10/5 و متعاقباً تجویز خط شرعی نمبر (161) 1371/11/21 که در آن به صراحت تام ذکر شده که شاه جهان نامه صلاحیت فروش و تحویل پول سهم صغار را به بانک عهده دار میباشد؛

موضوع دوران قباله دومی نیز توسط رهنمای معاملات در جریان بوده و در این مرحله از یکطرف شدت جنگ در شهر کابل [پیش می آید] و از جانب دیگر قیمت اسعار روز تا روز بالا می‌رود. شاه جهان نامه از خاطر گریز از معاملات فوق الذکر و فریب دادن محمد عالم نام تحت بهانه های مختلف می‌خواهد که قوانین را زیر پا و معضله ایجاد نماید. چنانچه مداخله قوماندانان جهادی وقت؛ قسیم [جنگلباغ 4] و حکیم اله نامان در موضوع فروش اپارتمان مذکور و دعوی گواه حقیقت [تزویر و بالاتر از آن تهدید و تخویف] بوده است.

2 - تحویل پول سببایدی، اخذ قباله شرعی اول از دولت وقت و همزمان ترتیب تجویز خط شرعی نمبر فوق بابت فروش اپارتمان مذکور از جانب مسلمات شاه جهان نامه وکیل ورثه سلطان محمد عنوانی محمد عالم نام؛ خود بخود نشاندهنده حقیقت و واقعیت [بیع قطعی و تکمیل شرایط و مراحل آن] بوده است. فرزند کبیرش شاه محمود نام از ابتدای معاملات و اخذ پول بیع خاک اپارتمان مذکور توسط آن [شریک معامله بوده] و همچنان موصوف در تجویز خط شرعی جهت فروش اپارتمان نیز منحیث شاهد شصت و امضا نموده است. قرار معلوم نامبرده از مرحله اول دعوی [در] سال روان خود را مخفی نموده و به هیچ مراجع رسمی جهت بررسی حاضر نشده است. اکنون مسلمات شاه جهان نامه در اظهاراتش می‌گوید که تجویز خط توسط رهنما و محمد عالم و فرزند شاه محمود تهیه شده است گویا من خیر ندارم در حالیکه فوتو و نمبر تذکره اش و شصت مذکور در تجویز خط وجود دارد و حتی در سند سته رهنمای معاملات نیز شصت وی گذاشته شده است. لذا این هم ثابت کننده جعل و تزویر است.

3 - همچنان اجراءات محکمه ابتدائیه ناحیه نهم بااساس اقدام مسلمات شاه جهان و شاه محمود نام فرزندش: در تجویز خط شرعی نمبر (161) 1371/11/21 [صادرده همین محکمه] به شاه جهان نامه حق صلاحیت فروش قطعی ورثه مرحوم سلطان محمد برای موصوفه تفویض شده؛ [ولی] بعداً به اساس قرار قضایی نمبر (13) 1372/8/6؛ [توسط عین قاضی]؛ محکمه ناحیه نهم مبنی بر عدم سمع دعوی [5] قرار میدهد که در نتیجه؛ این دو تصمیم متضاد از طرف محکمه مربوطه در مورد صلاحیت فروش و عدم فروش اپارتمان مذکور نیز گواه حقیقت [جعل و تزویر] میباشد. تجویز خط شرعی نمبر (161-2708) 1371/11/21 در مخزن محکمه وثایق دارای ثبت محفوظ نبوده است [6] و عمل جعل و تزویر را ثابت میسازد.

فلهذا موضوع غرض بررسی و تحقیقات بیشتر بشما ارجاع شد. در مورد چطوریکه لازم دانند اجراءات نمایند.

والسلام

(امضای رئیس اداره هفت)

(امضای عضو 1 کمیسیون) (امضای عضو 2 کمیسیون) (امضای عضو 3 کمیسیون)

* * *

پاورقی های روشنگر

با خوانش این سند؛ دست کم این صغرا و کبرا که مسأله بر سر چیست؛ منتقی گردیده خواننده محترم عمومیات دعوایی برسر یک اپارتمان مکرویان سوم کابل را دریافته است. درین متن کلمات داخل [] ها از طرف من افزوده شده تا گویش کمتر رسای محرر سند؛ بدون اینکه چیزی را منحرف کند؛ به خواننده واضحتر گردد. پاورقی های این سند که حسب ایجاب تحلیل و تحقیق و توضیح؛ تدوین می‌گردد؛ روشنگر جالب موضوعات فراوان مربوط به نفس امر است و نیاز به پراختن گونه های دیگر در زمینه را مرفوع میگرداند. توجه فرمایید:

1 - کمیسیون بررسی جعل و تزویر:

و اما چرا کمیسیون جعل و تزویر؟!

به ویژه؛ وقتی سخن از «بغات و قاضی های بغات» است، ایشان اغلب؛ باطل را به جای حق می نشانند و ظلم را به جای عدل. ولی از آنجا که تلبیس «عادل و خادم قانون و شرع» دارند؛ ناگزیر باید گویا مدلل و مستند و منطقی و مردم پسند؛ ادا در آورند. اینجاست که در اسناد و شواهد و قراین و گزاره های منطقی؛ جعل و تزویر نموده با مغالطه های عجیب و فریبنده؛ حکم و تحکم می نمایند.

به نظر میرسد کارگزاران آلمان امارت اسلامی با وقوف به این شعبده بازی های «بغات» درون و بیرون دستگاه های قضایی؛ مخصوصاً در رابطه به اپارتمان های مکروبیانها تدابیری گرفته بودند که یکی عبارت بود از همین تدویر کمسیون ذیصلاح بررسی «جعل و تزویر»؛ و برای قدرتمندی کاملتر در زمانش آنرا تحت ریاست ارگان امنیت ملی یعنی اداره هفت واقع ساحه مکروبیانها قرار داده بودند؛ تا اقلأ بخش بیشتر کلافه ساخته شده دعوی مربوط را که پس از مدت مدید ملتوی ماندن؛ با اعلام شورای عالی قضا به دوران انداخته بودند؛ تحقیق و سره نماید.

نشاندن خیال به جای واقعیت: خیال مالکیت و میراث!

2 - فوت مالک؟

اینجا استعمال کلمه «مالک» از طرف اداره تدویر و مراقبت مکروبیانها فوق العاده گمراه کننده بوده؛ بیانگر ذهنیتی جعل کارانه و تزویر بنیاد است و در ادامه؛ اصلاً منجر به فجایع یا توجیه فجایع میگردد. متأسفانه اینکه چنین تلقی و تبیین از کجا شده و چطور بر آنها تحمیل گردیده برای من مکشوف نیست!

آنکه درینجا با مغالطه «مالک»؛ مورد اشاره است؛ سلطان محمد دربور شورای وزیران وقت میباشد که همین آپارتمان 25 بلاک 157 را از دولت؛ به کرایه امتیازی گرفته بوده است. موصوف به تاریخ 1367/6/20 در حالی از دنیا رفته که مستاجر آپارتمان بوده نه مالک آن؛ و مالکیت آپارتمان حتی 4 سال ونیم پس از مرگ وی؛ (تا قبالة شرعی **2441** / **1371/10/5**) به دولت تعلق داشته است. لہذا نه شرعا و نه قانوناً سلطان محمد در زندگی؛ هرگز مالک این آپارتمان نبوده است.

هكذا چون در شریعت و قوانین مدنی؛ هیچ امکانی هم وجود ندارد که توسط شخص حقیقی یا حقوقی ای؛ مالکیت؛ به مُرده تفویض، منتقل یا هبه گردد؛ مرحوم سلطان محمد؛ پس از مرگ نیز نمی تواند مالک شود؛ لذا مالک خواندن عمدی و بیبیاکانه سلطان محمد (احتمال دیگر بعدتر بررسی میشود)؛ نقطه آغاز همه جعل ها و تزویر های بعدی و از همه مهمتر اساس میراث سلطان محمد دانستن آپارتمان 25 بلاک 157؛ به ورثه اش میباشد. جعل در جعل!!

چنانکه صد ها و شاید هزار ها خانه و اپارتمان و باغ و زمین دولتی - و حتی شخصی و شرکتی - بوده و هست که نزد کسان به کرایه عادی یا امتیازی قرار داشته با فامیل های خویش اعم از صغیر و کبیر در آنها زندگی و کار و تولید می نموده اند و مینمایند؛ ولی با وفات کسان مستاجر؛ لزوماً آنها میراث متوفی ها به صغیر و کبیر بازمانده؛ شمرده نشده است و نمی شود.

از آنجا که با وقوع فوت؛ اهلیت شرعی و مدنی انسان خاتمه می یابد و دیگر طرف ذیصلاح قرار داد کرایه و اجاره نیست؛ طرف زنده ی چنین قرار داد خاتمه یافته؛ متشبت به اقدامات لازم میگردد که در شرع و قوانین مدنی کمابیش تدوین و پیشبینی هم شده است.

مشخص در مورد منازل مسکونی دولتی طرف اسکان فامیل ها؛ با مراعات مراتب رأفت و روا داری؛ مطابق روح مقررہ های مربوط؛ به مجرد وفات مستاجر؛ بازماندگانش مجبور به اخراج از مسکن نمیشوند و حتی الامکان اگر

بازماندگان بتوانند؛ طبق شرایط و اجاره بهای مقرر با متوفی؛ عمل کنند؛ مجاز اند؛ طی مدتی به سکونت در آنها ادامه دهند.

البته طی این مدت طرفین؛ به چاره سنجی ها و تدابیر مربوط به خود؛ می پردازند که به هر حال دیر یا زود به قرار داد های جدید - سوی قرار و مدار با فوت شدگان - می انجامد.

اصل مهمی که از استدلال بالا در می یابیم این است که متأسفانه مرحوم سلطان محمد؛ به هیچ وجه من الوجوه **مالک** آپارتمان نبوده تا آنرا به بازماندگانش به ارث گذاشته باشد. لذا همه آنچه که به نام سلطان محمد **مالک**، **میراث** سلطان محمد، **ملکیت میراثی ورثه** و غیره دوخته و بافته شده است؛ مصادیق شنیعی از جعل و تزویر است.

اما اینکه دولت؛ آپارتمان را در حالی به کرایه امتیازی به او داده بوده که تحت شرایطی می توانسته است تقاضای خریداری آنرا به اقساط طویل المدت نیز نماید و در همین آپارتمان فوت نموده صغیر و کبیری از خود به جا گذاشته است؛ آیا این واقعیت میتواند امتیازی به بازماندگانش شمرده شود؟! صرف نظر از احساسات و عواطف؛ متأسفانه شرعاً و عرفاً هیچ امتیازی ویژه نمیتواند در میان باشد. بحث سلطان محمد مرحوم با مرگ بهنگام یا نابهنگام او خاتمه یافته است!

در قرار داد ها منجمله اجاره ها نزد شرع و قانون؛ همیشه دو جهت به یکسان مدنظر گرفته میشود: جهت سود آوری و جهت زیانمندی.

لذا شرع و قانون؛ بازماندگان مستأجر از دنیا رفته را مخیر کرده است که هرگاه توانایی پرداخت اجاره بها و ایفای دیگر مسئولیت ها را در خود ببینند میتوانند مدتی کماکان از "عین" اجاره ای استفاده نمایند ولی اگر این توانایی را در خود نبینند فردای وفات مستاجر؛ میتوانند "عین اجاره ای" را ترک و تسلیم نموده خویشتن را از تکالیف و مسئولیت های آن آزاد سازند.

تا اینجا این نتیجه مسلم است که مرحوم سلطان محمد ملکیتی به نام آپارتمان نداشته است تا میراث گذاشته باشد لذا نه تنها بحث صغیر و کبیر که اصلاً بحث **ورثه** در میان نیست. ورثه تنها در مورد معاشات و تقاعد و داشته های شرعی ماترک دیگر او میتواند معنی داشته باشد. لذا اینکه دو ماه و چند روز پس از فوت سلطان محمد؛ **وثیقه وراثت خط نمبر (105) 1367/8/16** ترتیب میشود بایستی مربوط به این موارد اخیر الذکر باشد نه مربوط به اخذ و قبض و ترک آپارتمان **ملکیت غیر و اجاره ای**.

در مقرره های «طرز توزیع و فروش آپارتمان های دولتی و نمرات زمین..» قبل از همه مفاهیم «توزیع و فروش» شرح داده شده؛ اولی که اینجا مورد بحث است:

« **توزیع: به اختیار قرار دادن آپارتمان های دولتی به مستحق بعد از تثبیت استحقاق.**»

و تمام سخن مدنظر ما هم این است که:

آپارتمان «**قرار مکتوب ...1364/11(هـ ش) با اسم سلطان محمد ولد نیاز محمد درپور شورای وزیران**

دولت وقت [به کرایه امتیازی] توزیع گردیده؛»

آری؛ **توزیع** گردیده! جایزه و بخشش داده نشده **هیه** نگر دیده و با چیزی مانند **معاش و حق** دیگر مبادله

نگشته است که افاده و اطلاق **ملکیت** کند.

درین مقررات مانند سایر منابع شرعی و قانونی؛ حالت مرگ مستحق هم پیشبینی شده است:

منجمله گفته شده که در صورت مرگ شخص مستحق شناخته شده؛ استحقاق او (اینجا: کرایه امتیازی و اذن

تقاضای خریداری به اقساط)؛ به بازماندگانش شامل همسر، پسر، دختر، پدر، مادر انتقال میکند؛ مشروط بر اینکه

آنان شرایط مندرج مقررات در مورد **استحقاق** را داشته باشند.

از فحوائ احکام چنین بر می آید که مراد از بازماندگان هر یک از افراد آنهاست نه جمع و مجموعه آنها و با اجرای

مجدد تثبیت عدم موارد خلاف استحقاق؛ فرد مورد نظر به تنهایی ولی حسب **فُرعه** نزدیکی قرابت با متوفی؛ اولیت خواهد داشت.

بنابر این نصوص؛ با وقوع فوت سلطان محمد؛ بازماندگانش؛ **استحقاق** او یعنی استفاده به کرایه امتیازی و تقاضای خریداری آپارتمان 25 بلاک 157 به اقساط! را میتوانند دریافت کنند؛ ولی مشروط بر اینکه آنچه را که ضوابط عام استحقاق است؛ دارا باشند. منجمله باشند شهر کابل بوده و درین شهر ملکیت رهائشی دیگر نداشته باشند.

بدینگونه انتقال **استحقاق**؛ امر بالقوه و مقید به شرط است؛ مثلاً هرگاه خانم سلطان محمد؛ که بالقوه مستحق نخست استحقاق همسرش هست؛ در شهر کابل مالک جایداد نشیمن باشد؛ انتقال استحقاق شوهرش به او منتفی است و آپارتمان از نزد وی مسترد میگردد.

میدانیم که انتقال **میراث**؛ برعکس بوده اینگونه قید و شرط ندارد.

سالها بعد از مرگ «مالک» جعلی؛ ملکیت؛ متعلق به دولت است!

اینجا در مطلوب ترین حالت پیشینی شده در قانون؛ شاه جهان خانم سلطان محمد مانعی برای دریافت استحقاق همسر متوفی اش نداشته است و لهذا استحقاق یعنی به کرایه امتیازی نگهداشتن آپارتمان را حاصل کرده است. به عبارت دیگر اینک شاه جهان طرف اجاره گیرنده در برابر دولت منحیت طرف اجاره دهنده؛ واقع گردیده؛ و قرار داد اجاره با یک طرف زنده دارای اهلیت حقوقی تجدید شده است. شاه جهان؛ 5 ماه و 22 روز دیگر تا دریافت سند ملکیت موقت نمبر 2297 مورخ 1367/12/8 نیز مستاجر آپارتمان متذکره بوده است و نه نامزد ملکیت آن به اقساط!

چنانکه در مورد سلطان محمد مستأجر؛ نمیتوانست **میراث** موضوعیت داشته باشد؛ شاه جهان مستاجر دومی نیز نمیتواند در مدت زمان به اجاره داشتن آپارتمان اهل ارث و **میراث** باشد. ولی پس از بدست آوردن سند ملکیت موقت چطور؟

درین حالت نیز حکم شرع و قانون روشن است؛ دارنده سند ملکیت موقت که پرداخت نود فیصد قیمت امتیازی دولت را حتی ممکن است تا 40 سال دیگر تکمیل نماید؛ درین بازه زمانی؛ تنها **مالک منافع** آپارتمان شناخته میشود و نه **مالک رقبه** آن؛ که عبارت است از اصل و اساس مالکیت!

به تصریحات موکد مقررده ها و قوانین مربوط که طبعاً منبعث از شرع و یا در راستای آن است؛ چنانکه فوقاً نیز یاد دهانی کردیم تا زمان مطرح نظر؛ ملکیت آپارتمان متعلق به دولت بوده و با تکمیل جمیع شرایط؛ طی تشریفات معین با تعاطی قباله شرعی؛ ملکیت امتیازی به مستحق تفویض میگردد.

ملکیت امتیازی عمدتاً بدین معنی است که آپارتمان فقط مختص به شخص مستحق شناخته شده و منحصر به استفاده او میباشد. لذا او مجاز نیست که آپارتمان را در بازار آزاد به فروش رساند. در صورت اصرار بر فروش و مورد قبول افتادن دلایل وی برای دولت؛ دیگر از ردیف مستحقان بیرون میگردد و پیامدش این است که باید با تحویل بخش سببایدی شده دولتی؛ قیمت تمام شد آپارتمان برای دولت را جبران نماید و نیز خریدار بالفعل و عینی را به مرجع ذیصلاح معرفی کند.

مقررات مربوط تصریح کرده است که ملکیت آپارتمان های دولتی نه تنها در حالت کرایه امتیازی بلکه در حالت «فروش مشروط» با تحویلی ده فیصد پیش پرداخت هم تا زمان تحویلی آخرین قسط و اجرای سند ملکیت (قباله) به دولت تعلق دارد. به عبارت دیگر در حالت **فروش مشروط** دولت به مستحق هم؛ تا تسویه قسط نهایی؛ (در 40 و 45 سال یا کمتر) شخص؛ **مالک منفعت** آن شمرده میشود نه **مالک رقبه** آن!

لهذا ولو که در این بازه زمانی هم شخص دارای سند ملکیت موقت و دارای سابقه کم و بیش تحویلی اقساط فوت کند؛ چون اصل ملکیت هنوز به دولت تعلق دارد؛ موضوع **میراث** مطرح شده نمیتواند. فقط **استحقاق** میتواند مطرح باشد که به ترتیب متذکره در بالا؛ انتقال میکند. البته شخص بعدی دریافت کننده استحقاق هم؛ تا تحویلی کامل اقساط و دریافت قباله شرعی از دولت؛ مالک اصل ((رقبه)) آپارتمان نبوده و در صورت فوت؛ میراث در مورد او نیز طرح شده نمیتواند و فقط استحقاق به فرد واجد شرایط و بالغ و عاقل و دارای اهلیت شرعی دیگر منتقل میگردد.

لهذا مانند آفتاب روشن است که شخص مستحق آپارتمان امتیازی تنها پس از دریافت قباله از دولت؛ مالک آپارتمان (آنهم مشروط به انتفاع خودش) می‌گردد. اگر وی پس از دریافت قباله از دولت؛ فوت نماید؛ بازماندگانش؛ آپارتمان را میراث می‌برند اما (مشروط به انتفاع خودشان).

«ورثه» نتیجه همان جعل «مالک» بوده مانند آن؛ مردود است!

ولی چنانکه می‌بینیم بغات «شریعت» سرگردنه؛ چهار سال و چهار ماه و 25 روز قبل از قباله شرعی 2461 - 1371/10/5 به صغیر و کبیر سلطان محمد مُرده؛ از کیسه خلیفه میراث بخشیده و برعکس؛ من - ارزانی کننده همه جانبه این قباله ملکیت به ایشان را - با ردیالنه ترین و ددمنشانه ترین دسیسه ها و اعمال؛ ده ها سال سرگردان و پریشان و اهانت و خساره مند گردانیده اند.

اینجا به یک پرسش دگر که حتماً در ذهن خواننده هشیار پیدا شده است و میشود؛ بایستی پاسخ دهم. نظر به آنچه تا کنون تحلیل و تدقیق و توضیح کرده آمدم؛ تنها شاه جهان بشخصه یعنی نه به عنوان وصی و وکیل «ورثه» که معنا و مصداق عینی و قانونی نداشته است و ندارد؛ بلکه به حیث شخص اول که استحقاق امتیازی مرحوم سلطان محمد را دریافت کرده است؛ طرف واقعی معامله پیش فروش آپارتمان بوده و قباله نمبر 2461 نیز تنها به نام او درست است و توسط قوانین و شرع راستین حنفی تأیید می‌گردد.

مگر من نیز چه به طریق سینه رهنما و چه به صورت های دیگر دادخواهی و طرح دعوی؛ همان ورثه و شاه جهان به حیث وصی و وکیل آنها را در نظر داشته خلاصه همین آپارتمان را منحیث مال میراثی؛ عقد بیع و خریداری نموده و بالاخره کسب قباله 2461 به این ورثه جعلی را میسر گردانیده ام؟ نه تنها من؛ سی سال پیش حتی شمه ای از دانش و تجربه ها و آزموده های کنونی را نداشتیم بلکه در موضوع خرید آپارتمان در شرایط و اوضاع و احوالی که تعریف کردم دانش و قضاوت من اصل نبود و نمی‌توانست اصل باشد.

کسی سر راهم سبز شده میگفت: آپارتمان می‌فروشم که سند ملکیت ده فیصد دارد و من هم قرار وثیقه شرعی صادره محکمه؛ وصی و وکیل اولاد شوهر متوفایم میباشم. البته که کس وثیقه مورد ادعا و سند ملکیت موقت را حتی باری هم به من نشان نداده پیوسته طفره میرفت تا آنکه مرجع قانونی تدویر و مراقبت مکرویانها؛ بر اساس آنچه او ادعا داشت؛ حاضر به تحویل گیری تمامی اقساط آپارتمان شد و محکمه ذریبیط آماده اجرای قباله شرعی از نام وکیل دولت به وی و موصی لهم!... او گردید. درین حال؛ با اینکه رهنمای معاملات مؤید این «مالک و وارث» و «ورثه» و وصایت و صلاحیت بود و اینک اداره معتبر تدویر و مراقبت و نیز محکمه مربوط! اجراءات فیصله کن درین روال انجام میدادند؛ نه تنها من بلکه هر آن کس که می‌بود؛ دیگر دغدغه ای از ناحیه غل و غشی نمی‌توانست داشته باشد.

وانگهی من یک آپارتمان می‌خریدم برای کدام پایان نامه دکتورا یا تألیف کدام کتاب در مورد چون و چند و ظاهر و باطن و حرف و عمل «شریعت» ها و قوانین یا مدعیان و گردانندگان آنها؛ پژوهش و تحقیق که نمی‌کردم. تمام این پروسه؛ موضوع 15 - 20 روز بود! باز اصلاً و ابداً حتی در خواب هم نمی‌دیدم که آنسوی این ظواهر؛ من با قوماندانان بغات و قاضیان بغات یعنی به سخن غربی ها با یک «دیپ ستیت» مخوف و جاهل و بیرحم دارای کلچر و معنویات و اخلاقیات رهنمی سرگردنه؛ طرف استم؛ و آنان حتی سی سال مرا «به کاسه سر آب خواهند داد».

خوشبختانه به مجردیکه بو بردم «کاسه ها زیر نیم کاسه است»؛ با پولی که نزد من مانده بود؛ یک آپارتمان دو اتاقه در بلاک 8 همان مکرویان به نرخ 43 لک افغانی خریداری کرده و در فاصله معمول حدود 15 روز در قید قباله شرعی مالک شدم. نیز برای مقایسه لازم به عرض میدانم که این آپارتمان دو اتاقه را شش هفت سال بعد بنابر مجبوریت هایی؛ به قیمت 60 هزار دالر امریکایی به فروش رسانیدم. و با بیست هزار دالر آن در «تهیه مسکن» کابل؛ برایم آپارتمان قسطی بزرگتر پیش خرید نمودم که.....(شاید کافی باشد!)

3 - سبسایدی چیست و چرا؛ به معنای فروش قطعی اپارتمان است؟

بر علاوه؛ مالک شدگان «آپارتمان های رهاشی دولتی» پس از اخذ قباله هم نمیتوانند - چه بصورت اولی و چه به صورت میراث - آنها را به فروش رسانند مگر اینکه مبالغی را که دولت برای خود آنها از سرجمع قیمت تمام شد انجیری؛ سبسایدی کرده است؛ جبران کنند و تحویل دولت نمایند.

حسب مقررهای مربوط؛ سبسایدی عبارت است از تفاوت قیمت فروش مشروط و امتیازی دولت (جهت دستگیری از مستحق) و قیمت تمام شد اعمار آپارتمان (برای دولت).

از این رو؛ وقتی چنین مالک شده آپارتمان؛ اقدام به فروش آن در بازار میکند؛ حیثیت مستحق (قابل معاونت از طرف دولت) را از دست میدهد؛ دیگر باید قیمت تمام شد را کاملاً جبران نماید و این عبارت است از اعاده سهم باقیمانده دولت در آپارتمان یعنی مبالغ قبلاً سبسایدی شده.

اعاده سبسایدی تنها در پی اقدام به فروش آپارتمان به یک خریدار واقعی یا به سخن رساتر: انتقال مالکیت آن به چنین خریدار؛ معنا و مورد دارد و دارای ضوابط و شرایط ویژه است. بالفرض؛ تقاضای تحویلی سبسایدی برای فروش احتمالی آن در آینده ها و به خریدار ناموجود و نامشخص؛ مطلقاً قابل سمع و پذیرش نبوده و نمیباشد!

اینجاست که تذکر چار و ناچار اداره تدویر و مراقبت مکروریانها به طور مستند و مسجل؛ اتمام حجت در مورد فروخته شدن قطعی و انتقال مالکیت آپارتمان 25 بلاک 157 مکرویان سوم به اینجانب محمد عالم؛ میباشد که تنها قاضی های بغات و قوماندانان بغات ممکن بوده و هست این آفتاب را به دو انگشت پنهان نمایند!

«...[برای] فروش قطعی اپارتمان پاساس وثیقه شرعی نمبر (161) 71/11/21 محکمه ناحیه نهم شهر کابل بازهم از طرف تمام ورثه کبار و صغار مرحوم؛ شاه جهان نامه خاتم مرحوم سلطان محمد به حیث وصی و وکیل خرید و فروش قطعی تعیین شده که به اساس وثیقه خط نمبر فوق تحویلی پول سبسایدی به نفع محمد عالم ولد محمد قاسم مراحل اصولی خود را تکمیل نموده است.»

صبر داشته باشید که دیگر داستان؛ جالبتر و جالبترین میشود:

موضوع تذکر و تکرار تذکر این وثیقه و آن وثیقه وصایت و وکالت از صغار و کبار که متأسفانه برای خواننده گیج کننده میباشد و تا پایان دست از یخن بر نمیدارد؛ ناشی از همان آبر جعل و آبرتزویر اولی است که در پاراگراف های پیشتر همین جوابیه و گزارش اداره تدویر و مراقبت مکروریانها؛ دیدیم و مورد تأمل قرار دادیم که ضد شریعت اسلامی و قانون مدنی و تنها بر وفق «شریعت» و قانون سرگردنه است!

با حذف مغالطات جعلی و تزویری؛ جمله بیانگر حقیقت اینجا صرف همین است که به درخواست شاه جهان **«...[برای] فروش قطعی اپارتمان؛ تحویلی پول سبسایدی به نفع محمد عالم ولد محمد قاسم مراحل اصولی خود را تکمیل نموده است.»**

سال 1371 و هنگامه فروش آپارتمان ها

در سال 1371 (هـ ش) من؛ پیرامون آنچه در بالا عرض شد؛ دانش و تجربه ای نداشتیم؛ بر علاوه این سال نه تنها غیر عادی که توفانی و فوق العاده خونین بود.

از همان ابتدای سال؛ مردم کابل و خاصه باشندگان مکروریانها و «آپارتمان های رهاشی دولتی» در کل؛ امنیت فیزیکی و مالی و روانی خویش را از دست داده بودند؛ با شایعات سقوط دولت برحال و آمد آمد تنظیم های «مجاهدین» متعدد از پاکستان و ایران... شماری راه ترک کشور و شماری بیشتر راه ولایات و قصبات را در پیش گرفته بودند. اکثراً بی محابا دار و ندار خود را لیلام میکردند و جز تک و توک جلاب «مال مرده»؛ خریداری حتی به یکدهم قیمت واقعی وجود نداشت. بعد تر شماری جلابان پاکستانی پیدا شدند. آنان به هر دلیلی که بود پول بهتری میدادند و کاروان کاروان اموال را جمع آوری و به بیرون مرز ها میفرستادند.

با وقوع دگرگونی 8 ثور 1371 این پروسه بیشتر شدت یافت و با تشدید درگیری های تنظیم ها و «جنگ های کابل» حالاتی پیدا کرد که اینجا توصیفش ممکن نیست.

درین میان آپارتمان ها و خیلی دیگر از خانه ها و منازل هم لایلام بودند بخصوص آپارتمان هاییکه ماموران دولتی و کارگران موسسات به کرایه امتیازی و اندکی هم با پیش پرداخت ده فیصدی در آنها سکونت داشتند.

قوماندانان، مقام داران و زور مندان نو به دوران رسیده و کسان وابسته آنها به شدت در پی تصرف و تملک این جایداد ها بودند و به بهانه های خر رنگ کن؛ نه فقط منازل بیصاحب مانده را غصب و با قباله های جعلی و تزویری به مالکیت خود در می آوردند بلکه آپارتمان های کرایه امتیازی و حتی خریداری شده با پیش پرداخت و اقساط را هم چنگ می انداختند و بسیاری "جُل و پوستک" باشندگان بیکس و بی پناه باقیمانده زیر راکت باران ها را؛ به بیرون پرت کرده طی چشم به هم زدنی قباله ها و اسناد تصرف مالکانه آنها را فراهم می نمودند!

بدینگونه تمامی باشندگان چنین بیچاره؛ در وحشت بودند و خود را به آب و آتش میزدند تا آدم کمی با بضاعت گیر بیاورند که در بدل عقد بیع عرفی و دارالوکاله ای؛ به آنان آنقدر پول بدهد که صرف پیش پرداخت و تحویلی یکدم اقساط قیمت دولتی آپارتمان مربوط کنند؛ تا نه تنها آپارتمان استحقاقی و امتیازی را به مفت از دست نداده؛ بلکه در آخر کار حین ترتیب و تکمیل «قباله فروش» مبالغی هم از رهگذر آن کمایی کرده باشند.

ناگفته نماند که علاوه بر کساد عمومی بازار اموال خانه و منازل، در شش ماه نخست «حکومت مجاهدین» قیمت پول افغانی در برابر اسعار؛ خیلی ها بالا رفته و مثلا از حدود 1800 افغانی در برابر یک دالر، به حدود 600 تا 700 افغانی فی دالر ارتقا یافته بود.

با نظر داشت همه متغییر ها؛ در ماه های عقرب و قوس 1371 قیمت فروش آپارتمان ها به طرز فوق الذکر؛ دو اتاقه 40 تا 45 لک افغانی و سه اتاقه 60 تا 70 لک افغانی بود.

من که تحت جبر ها و فشار های وصف شده؛ دار و ندار خود را قبلا فروخته و فامیلم را به طرف شمال فرستاده بودم؛ دل به دریا زده در پی خرید یک آپارتمان شدم.

با پول و امکاناتی که آنزمان داشتم؛ مسلم بود که ظرف کمتر از یکماه صاحب یک آپارتمان سه اتاقه شده و در صورت بهبود نسبی اوضاع؛ فامیلم را واپس به کابل عودت دهم.

ولی به دام رهنران افتادم!!

محمد عظیم رهنمای معاملات که مختصر سلام و علیکی با او داشتم سر راهم سبز شد و آپارتمان "در معرض خطر!" «خواهر قرآنی» اش که همسایه دربه دیوار آپارتمان مسکونه خودش است را به من پیشنهاد نموده گفت:

با این معامله نه تنها در یکی دو هفته صاحب خانه میشوی بلکه ثواب «حج اکبر» کسب میکنی. دستگیری از یک فامیل غریب و محتاج بی سرپرست(پدر) درین شرایط؛ خیر بزرگ و مردانگی کلان است!

با وصف شک و تردید و نادلیخواهی؛ برای دیدن آپارتمان مورد نظر در بلاک 157 مکرویان سوم رفتم. آپارتمانی دود زده و بیش از حد فرسوده شده با ساکنانی اغلب خورد سال و ژنده. جز یک اتاق که گویا مال عروس شان بود و ندیدم؛ متباقی همه به غژدی فقیرانه دشت بیشتر شباهت داشت تا آپارتمانی در قلب شهر کابل.

منزلی بالاتر به خانه محمد عظیم رفتیم؛ و از پی ما؛ «خواهر قرآنی» اش با پسر رشید و نو داماد او به نام شاه محمود هم تشریف آوردند.

به محمد عظیم گفتم: یا به من آپارتمانی پیدا کن که حد اقل به "حالت فابریک" خانه سازی باشد یا اجازه بده که خودم بگردم و بیابم. هم رهنما و هم «قرآنی» هایش به تضرع درآمدند و دم نقد «به خاطر چرکینی و تخریبات آپارتمان»؛ ده لک تخفیف در قیمت قایل شدند. به خاطر دیگر نگرانی ها؛ با قسم قرآن و سر اولاد خوردن، گفتند: همینکه «بیع خاک» شود آپارتمان را تخلیه و تسلیم من میکنند تا «یک تخم بسازم و به دیوار بزنم!»

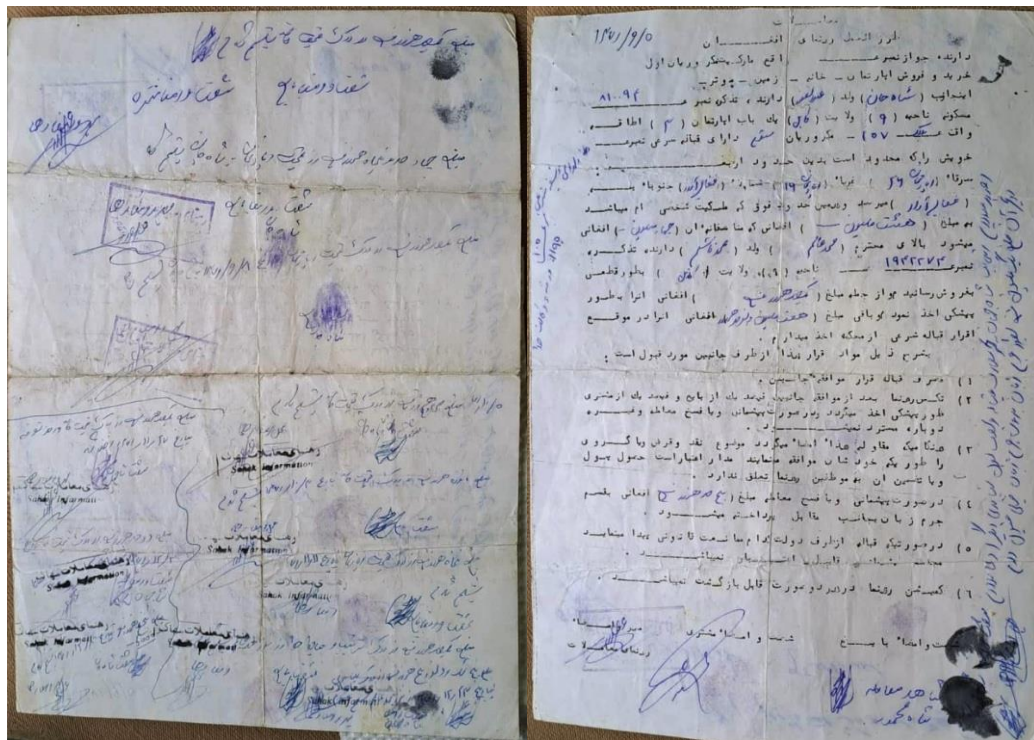
به نظر آمد که ایشان وحشت دارند و از اینکه چندین آپارتمان همانند؛ در همان روز ها مسترد و به قوماندانان و زور آوران قباله شده بود؛ چنین پیشامدی را در یک قدمی خود می دیدند و لهذا سخت رقت انگیز؛ طلب ترحم میکردند.

ضمنا عیان شد که کسانی چند تا معاینه این آپارتمان هم آمده اند ولی با ملاحظه اوضاع و احوال حتی "ترخ" و چند و چون نکرده بدر رفته اند.

من؛ تا جایی هم تسلیم احساسات و عواطف شده پذیرفتم. نه تنها به رضا و رغبت کامل بلکه با بدرقه دعا و ثنای مفرط جانب مقابل؛ بیع انجام شد و پول مطلوب آنها را قسم «بیع خاک» پرداختم. آنان موضوع تحویلی تمامی اقساط آپارتمان و تملک شرعی آنرا به مراجع ذیربط دولت مطرح و پاسخ مساعد گرفته برای دریافت پول هنگفت بدل اقساط؛ آمدند که مطالبه از سوی من اجرا شد و با پرداخت این پول از کیسه من؛ در کمتر از دوماه **قباله شرعی (2441)** **(1371/10/5)** از اقراری و کیل دولت؛ برای «خواهر قرآنی» اجرا گردید.

بالاخره شاه جهان و شاه محمود و رهنما به تاریخ 15 یا 16/11/1371 نزد من آمده و مطرح کردند که رئیس محکمه به عریضه شاه جهان امر داد تا مراحل فروش قطعی آپارتمان برای محمدعالم؛ طی و به قباله آماده شود اما محکمه **(به روال همان آبرجعل و آبر تزویر پایه ای!)** ترتیب یک تجویز خط را هم در بابت فروش سهم صغار در قباله دوم لازم میدانند و خلاصه برای ترتیب این تجویز خط ما به یکصد هزار افغانی ضرورت داریم. من این پول را هم در بدل رسید با شصت شاه جهان و امضای شاه محمود و مهر و امضای رهنما در سته دست داشته ام؛ به ایشان سپردم.

مراجعه بعدی شان به تاریخ 23/12/1371 بود که میگفتند: وصایت خط ترتیب و صادر گردیده و براساس آن کمسیون شهر سازی در ملاقات با شاه جهان خانم و پسران بالغش شاه محمود و رحمت الله درخواست اجرای قباله دوم را تصویب نموده و تعرفه تحویلی پول سببایدی نوشته شده است.



انان برای تحویلی سببایدی در صبحگاه این روز پنج لک و نود و پنج هزار افغانی از من اخذ و رسید میدهند. و در بعد از ظهر؛ مجدداً مراجعه؛ از تحویلی پول سببایدی به خزانه دولت اطمینان داده ولی با اوقات تلخی اضافه می کنند که حواله دیگری را به نام "25% تضمین" هم باید تحویل بانک نمایند.

درینجا گفتنی است که چون اکثرأ اشخاص با فروش آپارتمان های خود از کشور فرار میکردند شاید بخاطر نوعی جلوگیری از این امر؛ ریاست دولت اسلامی(مجاهدین) همان روز ها؛ جدیداً فرمان داده بود که فروشنده آپارتمان نخست برابر 25 فیصد قیمت انجینیری را نزد دولت تضمین بگذارد. البته پول مذکور که در این مورد؛ معادل 925000 افغانی می گردید طور امانت نگهداری و سرانجام به شخص واپس داده میشد ولی به دلایلی خوشایند هیچ کس نبود.

ناگفته نماند که بحران «آپارتمانهای رهاشده دولتی» در همینجا خاتمه نمی یافت؛ دولت وقت؛ مدتی بعد فرمان دیگری داد که اساساً خرید و فروش آپارتمانها میان اشخاص را ممنوع قرار داد و هر نوع ملکیت آپارتمانی را؛ کسان تنها به دولت می توانستند بفروشند آنهم به قیمت مندرج در قباله که به دلایل زیاد چند مرتبه پایانتز از نرخ در بازار بود! اینگونه تحکامات؛ معاملات میان اشخاص را که منجمله قبل از صدور این فرامین انجام گرفته یا در جریان بود؛ بسیار پیچیده کرد؛ خاصه که عده ای از مقامات اجرایی به شمول محاکم از آنها سوء استفاده کرده مندرجات مربوط را به «ماقبل» نیز "قابل تطبیق"؛ جا میزدند.

در نتیجه دعوی پیرامون آپارتمانها خیلی زیاد شد؛ در حالیکه مراجع عدلی و قضات «بیغات» نه میخواستند و نه میتوانستند به حل و فصل درست آنها پردازند. شاید موضوعات؛ انکشافات امنیتی و جنایی هم پیدا میکرد که این بار؛ "عاقلان بالانشین"؛ تدبیر را در آن دیدند که اصلاً رسیدگی به اینگونه دعوی را با "قرار شورای عالی قضا" تا زمان نامعین ملتوی قرار دهند.

عجالتاً از شرح بیشتر این موارد خود داری و به اصل مطلب بر میگردیم.

بایعان من (شاه جهان و شاه محمود) میگفتند که ما این پول 25 فیصد تضمین را تحویل کرده نمیتوانیم؛ این پول میسوزد لذا از سرجمع قیمت آپارتمان چندان چیزی به ما نمی ماند. اگر آپارتمان میخواهی؛ تضمین میداند و خودت. تحویل کن و باز پس بگیر!

به این برهان ساده که چون تضمین به نام آنها تحویل بانک دولت میشد و امکان اینکه من؛ آنرا زمانی پس بگیرم اصلاً وجود نداشت؛ من این فرمایش سر به هوا را قبول نکردم و نمیتوانستم هم قبول بکنم.

بعد از جر و بحث تلخ و ترش زیاد؛ به پیشنهاد رهنما پرداخت 270000 افغانی دیگر را به عنوان نیمه پول سبسپیدی بر من تحویل کردند تا گویا یک اندازه جیره 25 فیصد تضمین «سوختنی!» مورد مطالبه دولت از ایشان شود؛ ولی در مقابل دریافت این پول؛ تعهد کتبی با یک ملیون افغانی جرم زبان دادند که این آخرین بهانه جویی و مشکلتراشی خواهد بود.

چند روز بعد اطلاعی گرفتیم:

روز شنبه آینده آماده باش که برای قباله نهایی؛ محکمه میرویم!

با آنکه باورم نمی آمد که آنان با تحویلی پول تضمین 25 فیصد؛ گزارش و اسناد نهایی را به محکمه برده باشند؛ مهعذا کاملاً آمادگی گرفته و منتظر شان بودم که محل بود و باشم توسط افراد مسلح محاصره شد.

دوسه تفنگدار با دق الباب منزل؛ به سراغ من آمده گفتند:

- خودت را قوماندان صاحب غند نمبر 1 جهادی خواسته است کار دارد.

من به ایشان گفتم: بعد از ظهر شخصاً به دیدار شان می آیم؛ حالا رونده محکمه استم...!

گفتند: به ما امر قوماندان صاحب است؛ اگر به رضا نروی به زور و ولچک کده می بریمیت!

دیگر گپ و سخن تمام شد و کشان کشاندن بردندم به قرارگاه غند نظامی که گویا محافظ مکرویانها بود.

4 - جنرال قسیم جنگل باغ وارد میشود:



من به تاریخ 18 یا 19 حمل 1372 به دربار حضرت جنرال قسیم (جنگلباغ) قوماندان غند محافظ مکرویان ها مربوط تنظیم جمعیت اسلامی؛ احضار شدم؛ ایشان در حالیکه بایعان اپارتمان و محمد عظیم مذکور حضور داشتند و صدها مجاهد مسلح کمر بسته دست به ماشه در صف ها جمع نظام بودند؛ به من فرمودند:
خطای بزرگ کرده ای که این اپارتمان را خریده ای؛ این مال صغیر است فروخته شدنی نیست؛ ما از گناهت در می گذریم؛ فقط پولت را پس بگیر و خودت را گم کن!

و خطاب به محمدعظیم رهنما غضب کردند:
تو چرا واسطه این خرید و فروش شدی؛ ما دیگر چیزی نمی خواهیم بشنویم؛ معامله را فسخ کن و خلاص!
محمد عظیم رهنما که شاید چون بید می لرزید و فکر نمی شد کالایش کمافی السابق خشک مانده باشد؛ با تته پته جواب داد:

صاحب! امر؛ امر شماسست؛ این بیچاره از وقت هم آماده بود که پولش را پس بگیرد...! میشود؛ همین طور می شود!
آنگاه به اشاره بایعان؛ جناب سر غنه مجاهدین امر کردند:
- بده تمام اسناد و قباله را که نزدت هست؛ به من!

محمد عظیم رهنما که خود نظامی مطرود بود زمین خدمت بوسید و همه چیز را تحویل داد. جنرال قسیم با دستان مبارک همه آنها را به بایعان سپردند و چنان لبخند و عشوه باشکوه در آنان آفریدند که هستی را زیبایی کبریایی! بخشید! ولی خوشبختانه یا بدبختانه پولی وجود نداشت و بایعان فرمودند: پیدا میکنیم؛ باز میدهیم!

من هر طوری بود صحنه را ترک کردم؛ درست یادم نیست در 24 ساعت یا 48 ساعت از خلسهء ملکوتی! ناشی از این دیدار در عرصات جهاد فی سبیل الله!! کم و بیش بیرون آمده و آنگاه نامه ای به دگروال محمد عظیم رهنما نوشته خشم و تأثر خودم را سرش تخلیه نموده ام.

از این نوشته کم کم دستگیرم میشود که هنگام خروج؛ پسر رشید بایع که در واقع بایع دومی و چه بسا عملاً بایع اصلی و اولی بود؛ عقب بارگاه حضرت جنرال قسیم؛ حساسی تهدیدم کرده بود و از آنجا به مقر حضرت حکیم الله قوماندان کندک 2 همان غند واقع مکتب «الفتح» فرستاده شده بودیم تا او ترتیب اجراءات بعدی را بدهد.

اسناد نشان میدهد که قوماندان حکیم الله و دیگر جهادی های قدرتمند آن ساحه تا تاریخ 1372/1/30 یعنی ظرف حدود ده روز عاملانه ترتیب اجرای امر را دادند و اپارتمان زرخرید مرا به کسی دیگر (راضیه بنت عبدالخالق) به بیع فضولی (جایزی) 35 لک افغانی فروش و تسلیم کردند. چنانکه رهنمای معاملات حسیب سروری در زمینه طی پیشنهادیه ای از قوماندان جهادی «الفتح» اینگونه اذن دریافت کرده بود:

«احکام

ملاحظه شد!

اجازه گرو کردن منزل خویش را دارد والسلام

(امضاء قوماندان حکیم الله)

روز بعد مجدداً توسط دو مجاهد مسلح دستگیر و به قرار گاه حضرت جنرال قسیم خان برده می‌شوم. شاه جهان و پسرش شاه محمود کنار حضرت والا و محمد عظیم رهنما دور تر (پریشانحال) ایستاده است. حضرت به شاه جهان و شاه محمود خطاب کرده می‌فرماید:

- پول را آورده اید؟

میگویند: بلی؛ صاحب 13 لک او غانی است!

جناب شان خطاب به من میفرمایند؛ پولت را بگیر و شکر خدا کن که من در بین تان بودم! فضولی میکنم و میگویم:

- من به کس پول قرض نداده ام که پس بگیرم؛ اختیار دارید!

حضرت والا خطاب به محمد عظیم رهنما داد میزنند:

- برای تو نگفته بودم که گناه خود را جیبیره کنی!؟

محمد عظیم با تته پته میگوید:

- صاحب! رأی خدا نیست هژده و نیم لک این مسلمان را من خودم به آنان تسلیم داده ام؛ سند را ببینید. ما را از خرچ و خراجات دیگر تیر؛ پول سندش را بدهید؛ بیچاره قبول میکند. (محمد عظیم هم با این گفته؛ به حساب سرانگشتی بیش از 5 لک افغانی دیگر من را؛ گم و گور میکند. دولک وسی - چهل هزار را که خود بگونه قرض گرفته سپس آنرا فیس دو طرفه رهنما تلقی کرده و بیشتر از سه لک افغانی را که - صدقه رد بلا گویان - به نام جبران نیمه وجه سببایدی و نیز مصارف قباله - قباله برای بیگم شاه جهان - اخذ و قبض کرده اند. (مورد اخیر را محمد عظیم به جواب استعلام کمیته نظارت بر تطبیق قانونیت قسماً اقرار کرده و توضیح داده است)

قوماندان غند نمبر 1 به سوی شاه جهان و شاه محمود نگاه استفهام آمیز می اندازد و آنان با سوگندی که چون نقل و

نبات میخورند؛ پافشاری میکنند:

- چیزی که داده همین است و خلاص!

جنرال قسیم به راستی مهربانی می فرماید:

- بروید؛ به حساب و کتاب تان جور بیایید؛ مرا به عمل دیگر و ادار نساژید!

* * *

اینک معلوم است اینکه بایعان و رهنما مرا احضارات داده و گویا منتظر خود برای رفتن به محکمه نگهداشته بودند؛ به هدف تطبیق نقشه متذکره قوماندان قسیم جنگلباغ و شاید حسب رهنمایی او بوده است تا درست سر موقع دربار کردن او؛ من در دسترس باشم.

می توانست تنها این قوماندان باشد که روی علایق و عواطف و محاسباتی دچار اشتباه و خطا شده ضد عرف و شرع و قانون و خلاف چوکات صلاحیت و مسئولیت خویش؛ به چنین مداخله ناروا در معامله یا منازعه حقوقی افراد دخالت کرده و خود را به جای محکمه قرار داده امر و نهی ای بروز داده باشد. درین صورت حتی اینکه تمام غند زیر قومانده او؛ برای خاک و دود کردن معامله؛ بر علیه من و گریزاندن بایعان.. از **مسئولیت های بایع**؛ بسیج شده بودند؛ هم میتوانست یک امر لوکال و محدود باشد.

اینجا نیکوست که به «مسئولیت های بایع» مندرج در کود مدنی افغانستان یک نگاه گذرا داشته باشیم:

ماده 1075:

بایع به اجرای اعمالیکه برای انتقال ملکیت مبیعه ضروری پنداشته میشود و همچنان به اجتناب اعمالیکه انتقال ملکیت مبیعه را ناممکن گرداند مکلف میباشد.

ماده 1088:

بایع از عدم تعرض بر انتفاع مشتری از مبیعه بصورت کلی و جزئی ضامن شناخته میشود؛ خواه تعرض از عمل خود بایع باشد یا شخص ثالثیکه هنگام عقد بر مبیعه چنین حقی داشته باشد که به آن علیه مشتری احتجاج نموده بتواند یا حق مذکور را بعد از عقد طوری ثابت نماید که از طرف بایع به او داده شده.»

عجالتاً مکث بر حدود و ثغور مفاهیم عینی و عملی این احکام منبعث از شریعت اسلامی را به خواننده محترم وانهاده دنباله اصل مطلب را میگیرم.
گذر زمان و تجربه های تراکم یافته بعدی متأسفانه نشان داد که قوماندان قسیم جنگل‌باغ درین عرصه تنها نبوده و شاید هم ماموری معذور از سوی بالایی ها بود. حتی این شک و گمان روز تا روز قوت می‌گرفت و هنوز هیچگونه موجبات رفع کننده آن احساس نشده که اینجا یک کلچر رهنانه غیر مدنی عشیره ای و تعصب بر آن؛ فعال شده بود.
درین گستره من ناگزیرم فقط بر وفق اسناد، شواهد و قراین ثابت کننده ای که به آنها دسترس یافته ام؛ بپردازم. چون چنین کار؛ متن را برای خواننده سنگین میسازد؛ آنها را در حاشیه قسم ضمیمه خواهم آورد. اما صرف مشت نمونه خروار یکی را اینجا ملاحظه بفرمایید:

به دنبال مواجه شدن با حادثه شبیه سوء قصد جانی؛ با تردد و ترس موضوع را به ریاست امنیت ملی وقت گزارش دادم و آنان خواستار عریضه رسمی البته با مضمون عمومی شدند و سپس از غند نمبر 1 جهادی طی مکتوبی خواستار توضیحات گردیدند. پاسخ به این مکتوب:

786
ریاست عمومی امنیت ملی
قوماندانی غند نمبر یک جهادی
آمریت سیاسی
آمریت ارشاد و فرهنگ

نمبر 237 بر 201
مؤرخه 72/7/21

بریاست محترم عمومی امنیت ملی!
به جواب مکتوب 2337 مؤرخه 1372/7/13 ریاست محترم اسناد و ارتباط ارقام است.
قراری که موضوع منازعه پیرامون آپارتمان 25 بلاک 157 مکروریان سوم از محترم روح الله قوماندان تولی دوم کندک دوم این قوماندانی استفسار به عمل آمد؛ در جواب چنین تحریر داشته است:
جریان محمد عالم و شاه جهان این بود. محمد عالم به سر شاه جهان عرض کرده بود که آپارتمان من پیش شاه جهان گرو است و اسناد قانونی هم بدست دارم. شاه جهان حاضر نبود که مسأله حل شود. بالاخره موضوع به ریاست حقوق رفت. شاه جهان هم حاضر نشد که به ریاست [حقوق] برود و قوماندان کندک هم شاه جهان را گفته بود که آپارتمان را گرو بکن؛ پول محمد عالم را برایش میدهم و آپارتمان را گرو کرد و پول را محمد عالم نگرفت گفت که پول من [را] نظر به اسناد های دست داشته ام بدهید و شاه جهان میگفت که پول اسناد هایت دروغ است.
مراتب تحریری قوماندان نقلاً اخبار گردید؛ البته به ملاحظه آن حل مطلب خواهند نمود.

و سلام
(امضاء برید جنرال محمد قسیم)
قوماندان غند نمبر یک جهادی)
72/7/21

اینکه قوماندان روح الله و اصلاً حلقه قوماندان قسیم جنگل‌باغ اینجا می نویسند که «محمد عالم به سر شاه جهان عرض کرده بود که آپارتمان من پیش شاه جهان گرو است» ناشی از کمسودی نه بلکه ناشی از زیرکی است که در تداوم جعل ها و تزویر ها؛ ماهیت واقعی قضیه یعنی فروش قطعی آپارتمان توسط شاه جهان به من را؛ وارونه و مغشوش و مبهم جلوه گر سازند.

این درجه بی اندازه شدت عمل و نمایش قدرت؛ به سود شاه جهان خانم و اولاده اش توسط قوماندان با مسئولیتی مانند جنرال قسیم جنگل‌باغ به هر حال حیرت انگیز میباشد و در عین حال این احتمال را پیش می آورد که آیا عین اقدام و نمایش قدرت و تهدید پیشتر از این در برابر اداره تدویر و مراقبت مکروبیانها نیز صورت نگرفته است؟

احتمال فوق را این جملات اداره تدویر و مراقبت خطاب به کمیسیون بررسی جعل و تزویر شدیداً تقویت میکند:

«قرار وثیقه وراثت خط نمبر (105) 1367/8/16 محکمه ناحیه نهم شهر کابل تاریخ فوت مالک؛ اپارتمان 1367/6/20 تذکر داده شده است...؛ محترمه شاه جهان بنت عبدالغفور خانم مرحوم سلطان محمد بحيث وصی بوده موصوفه طی در خواست جداگانه ..عارض و خواهش تحویل پول ده فیصد پیش پرداخت اپارتمان متذکره را نموده است. بعد از طی مراحل اصولی آن از طرف مسولین وقت؛ پول قیمت ده فیصد سنجش و قرار تعرفه خط نمبر 1367/8/23(2261) باسم ورثه سلطان محمد ولد نیاز محمد توزیع گردیده که قرار آویز نمبر (75) 1367/8/30 باسم ورثه تحویل شده؛ البته در آویز نمبر فوق بانک از ورثه ذکر نکرده صرف اسم و ولد مالک را تذکر داده؛ این بدان معنی نیست که پول ده فیصد از طرف مالک تحویل شده باشد نه از طرف ورثه؛»

عجیب و ظاهراً بیسوادانه به نظر می آید که در دو پاراگراف؛ آنهم در حالیکه تازه از سنجش و تحویلی پیش پرداخت ده فیصد حرف در میان است؛ سه مرتبه از مستأجر مرده دو ماه پیش؛ با نام و عنوان «مالک» یاد میشود. ولی این؛ از سوی کسیکه آنهمه فهم از مراحل اصولی و سنجش و تعرفه و آویز و.. دارد؛ عجیب و بیسوادانه نی بلکه طنز میتواند باشد. غالباً پیامش همین است که فقید با زور؛ بر این ارگان «مالک» قیولانده شده است؛ و بر بانک از آنهم طرفه تر.

در «شریعت» سرگردنه؛ بانکداری مردگان هفت هزار ساله هم ساری و جاریست؛ اینکه ارواح مردگان در خواب و بیداری میان مقابر و منازل در رفت و آمد است؛ منجمله برای تحویلی یک سلسله حواله ها و داد و گرفت ها و تصفیه حساب ها توسط آنها میباشد...!!!

5 - جعل و تزویر قاضی عبدالصبور؛ رئیس محکمه ناحیه نهم

این ارزیابی کمیسیون بررسی جعل و تزویر فوق الذکر که «محکمه ابتدائیه ناحیه نهم باساس اقدام مسلمات شاه جهان و شاه محمود نام فرزندش؛ در تجویز خط شرعی نمبر (161) 1371/11/21 به شاه جهان نامه حق صلاحیت فروش قطعی ورثه مرحوم سلطان محمد تفویض کرده؛ [ولی] بعداً به اساس قرار قضایی نمبر (13) 1372/8/6 بر عدم سمع دعوی قرار میدهد؛ این دو تصمیم متضاد از طرف محکمه مربوطه در مورد صلاحیت فروش و عدم فروش اپارتمان مذکور نیز گواه حقیقت [جعل و تزویر] میباشد» تردید ناپذیر بوده و نشان میدهد که کلچر تمثیل کرده جنرال قسیم جنگلباغ دایره گسترده تری داشته است.

توضیح باید کرد که من چنانکه انتظار داشتند؛ مرعوب و تسلیم اوامر جنرال قسیم جنگلباغ نشده بلافاصله هم استدعای حقوق خویش را از طریق مراجع مختلف ممکنه عدلی و قضایی آنزمان؛ شروع کرده و با سرسختی پی گرفتم. ولی با وصف تشدید مراجعات من به مراجع عدلی و جلب های مکرر و موکد آنها به ویژه غند نمبر 1 جهادی که آنوقت همه کاره مکرویانها بود؛ به اینکه مدعی علیه را جهت پاسخ گویی بفرستد؛ تن نمیداد. منجمله قوماندان کندک 2 این غند در عقب جلبنامه بسیار جدی و شدیدالحن اداره حقوق وزارت عدلیه با گستاخی و زورگویی تمام؛ چنین نوشت:

«بریاست محترم حقوق!

محترماً!

موضوع عرایض مدنظر گرفته شده و در جهت بهبود کارشان فی مابین عارض و معروض فیصله شد تا پول پرداخته شده عارض را دوباره برایش تسلیم و قناعت جانبین فراهم گردیده است. چون اگر کدام منازعه پیدا شود هر دو جانب را رسماً به آن مقام اعزام خواهیم نمود .

(امضاء حکیم الله قوماندان کندک 2 جهادی مکروریانها)

72/1/31

با تمام اینها چند ورقی به عنوان دوسیه دعوی در مورد اپارتمان متذکره؛ سیاه و به محکمه ناحیه نهم فرستاده شد اما مشکلاتر اشئی های فرساینده علیه من؛ کماکان ادامه داشت و تشدید میگردید تا آنکه قاضی عبدالصبور رئیس محکمه ابتدائیه ناحیه 9 ناگزیر گشت پیرامون این دعوای روی میزکارش؛ تصمیم بگیرد.

خاصه اینکه کمیته نظارت بر تطبیق قانونیت خارنوالی کابل که بنابر صوابدید مقامات ذیصلاح نظر به وخامت قضیه؛ موظف به تحقیق و تثبیت واقعیت آن شده بود؛ از قاضی عبدالصبور هم پرسش هایی به عمل آورد که ندانستم پاسخ داد یا نه.

ولی این قاضی دهن پُر آب یا گوش به فرمان؛ احتمال تصمیم نگران کننده خارنوالی را داده؛ عجولانه به خس و خاشاک جعل و تزویر چنگ انداخت؛ منجمله با بهانه سازی فرمان نو صدور مقام ریاست دولت اسلامی دایر بر منع فروش اپارتمانها بین اشخاص و قید فروش آنها به مبالغ مندرج قباله به دولت؛ توسط قرار مفت و ارزان «عدم سمع»؛ اوراق دعوی را به اداره حقوق مسترد نمود.

این بهانه تراشی به خاطری جعلکاری و تزویر شناخته میشود که فرامین و قوانین و مقرره ها طبق اصل دایمی و جهانی شرعی و حقوقی و قضایی؛ تنها بر زمان مابعد صدور خویش قابلیت تأثیر و تطبیق دارند نه بر زمانهای ماقبل صدور.

کسی که به مسند قضا تکیه زده و بر زندگی و مرگ خلق الله صلاحیت حکم دارد؛ نمیتواند بر چنین اصل های خدشه ناپذیر حقوقی و قضایی جاهل باشد پس فقط خائین است که به نرمی جاعل و مُرور خوانده شده است!

گفتنی است که همزمان با صدور این فرمان؛ مجتمعی عالیرتبه و تخصصی به نام کمیسیون عقاری در ریاست تدویر و مراقبت مکروریانها ایجاد شده بود تا طرق اجرای مندرجات آن را پس از صدور؛ تشخیص و تسهیل نماید.

وقتی من علیه قرار «عدم سمع یا عدم لزوم دوران» محکمه ناحیه 9 عرض مرافعه طلبی کردم ملاحظه شد که قضات و حقوقدانان عالی مقام در ستره محکمه نیز همان روحیه و کلچر قاضی عبدالصبور و پیشینه ها را دارند. ایشان با بی حیایی تمام وانمود کردند که نشود فرمان بر ماقبل خود هم ساری و جاری باشد لذا عریضه مرا به کمیسیون عقاری یاد شده رجعت دادند. اما کمیسیون نخواست یا نتوانست مدعای من را در حوزه تأثیر فرمان و در حیظه صلاحیت خود بداند و نظر داد که موضوع فقط باید در محاکم فیصله یابد. (متن کامل هر دو سند در ضمیمه می آید).

و اما کمیته نظارت بر تطبیق قانونیت در ختم کار خویش بر موضوع؛ فقط 12 روز پس از تصمیم قضایی آنچنانی قاضی عبدالصبور؛ به نتیجه آتی رسید:

قرار نظارتی کمیته 6 خارنوالی ولایت کابل

«محترم محمد عالم عریضه به مقام ریاست جمهوری دولت اسلامی افغانستان تقدیم و متذکر شده است که در سال گذشته من شکار راهزنانی گردیدم که فروش اپارتمان 25 بلاک 157 خویش را دام ساخته و معادل سه هزار دالر مرا به بهانه گرفتن قباله از دولت و تحویلی سببایدی و مصرف خانه اخذ نموده و مرا از کار و غریبی انداخته و هم از خرید اپارتمان دیگر که اکنون در حدود 5 الی 6 میلیون افغانی در قیمت آن تفاوت به وجود آمده مانع گردیده و سخت مرا خساره مند کرده اند و هم از مداخله کندک 2 غند 1 جهادی در مورد تسلیمی اپارتمان متذکره شکایت نموده و خواهان تسلیمی آن شده است.

عریضه مذکور جهت بررسی به این کمیته سپرده شده؛ غرض روشن شدن [موضوع] از محمد عالم و شاه جهان و شاه محمود و محمد عظیم مالک رهنمای معاملات افغان یک سلسله پرسش به عمل آمد و هم سوابق موضوع از محکمه ناحیه نهم مطالعه گردید.

بملاحظه مجموعه آنها جریان طوری بوده که در برج عقرب سال 1371 اپارتمان 25 بلاک 157 سلطان محمد را که قبلاً فوت نموده و یک تعداد ورثه صغار و کبار ازو باقیمانده؛ شاه جهان نامه خاتم او که وصی صغار بوده با موافقه شاه محمود پسر کبیرش توسط رهنمای معاملات افغان اولاً در بدل مبلغ هفتاد لک افغانی فروخته و سپس به اثر تقاضای شاه جهان که قیمت آن بلند رفته مبلغ هشتاد لک افغانی بالای محمد عالم به فروش رسانیده بتاريخ 71/9/5 توسط رهنمای معاملات مذکور که در آن شصت و امضای شاه جهان و شاه محمود پسر کبیرش نیز تحریر یافته و در حدود مبلغ هجده ونیم لک افغانی بدفعات الی تاریخ 71/12/23 ازو اخذ نموده و تجویز خط شرعی $\frac{161}{2708}$ 71/11/17

صلاحیت فروش سهم صغار و تحویلی قیمت آن به بانک که در آن شاه محمود شاهد بوده نیز ترتیب یافته و هم سببایدی قیمت آنرا قرار آویز نمبر 16_71/12/24 [تحویل] بانک نموده اند.

سپس بعد از سپری شدن مدت چهار ماه شاه جهان و پسرش از فروش آن پیشیمان شده و حاضر به دادن قباله شرعی در محکمه نشده. محمد عالم مذکور عرایض بمقامات صالحه تقدیم و خواهان تسلیمی اپارتمان متذکره شده؛ اما شاه جهان و شاه محمود از فروش و تسلیمی آن به محمدعالم ابا ورزیده و دست به حرکات و اجراءات گوناگون میزنند که [منجمله]:

اولاً اپارتمان متذکره را از سلسله رهنمای حسیب سروری بالای راضیه نامه باجازهء قوماندانی کندک 2] غند 1 جهادی] در بدل مبلغ سی و پنج لک افغانی گرو می نماید و علت عدم فروش اپارتمان را شرط عدم تحویلی پول سهمیه صغار در بانک و طی سریع مراحل دوران قباله که [گویا] از طرف محمد عالم و محمد عظیم رهنمای معاملات قبول شده بوده گفته اند. اما محمد عالم و محمد عظیم موجودیت چنین شرایط را رد نموده و هم قراریکه ستهء رهنمای معاملات ملاحظه میشود کدام شرط در آن گذاشته نشده و الی تاریخ 71/12/23 بدفعات شاه جهان و شاه محمود در حدود مبلغ هجده لک و پنجاه هزار افغانی از نزد محمد عالم اخذ نموده و از طرف دیگر تجویز خط شرعی نمبر 161- 71/11/21 که به شهادت شاه محمود پسر شاه جهان صورت گرفته و در آن از تحویلی پول سهم صغار در بانک تذکر رفته و بعد از ترتیب آن نیز الی تاریخ 71/12/23 چند مرتبه از نزد محمد عالم مشتری پول اخذ نموده بامضا و شصت شان در ورقه رهنمای معاملات رسید شده است که قطعیت بیع و رضایت طرفین عقد را نشان داده و موجودیت شرایط را که شاه جهان و شاه محمود از آن تذکر بعمل آورده اند نفی میکند.

با ذکر گزارش فوق و ملاحظه مجموعه اوراق از اینکه شاه جهان نامه در حال صحت عقل و داشتن صلاحیت قانونی عقد به موافقهء شاه محمود پسر کبیرش که او نیز عاقل و نافذ جمیع تصرفات شرعیه خود بوده؛ اپارتمان متذکره را بالای محمد عالم به فروش رسانیده و ستهء رهنمای معاملات را بدون ذکر کدام شرط ترتیب نموده و یک مبلغ زیاد قیمت آن را بدفعات اخذ و تاریخ وار در ورق رهنمای معاملات بامضاء و شصت شان رسید کرده و هم تجویز خط شرعی فروش سهم صغار را ترتیب داده و پول سببایدی دولت را نیز تحویل بانک نموده اند؛ از نظر این کمیته: عقد بیع اپارتمان مذکور مکمل انجام شده بوده و قابل تطبیق میباشد و دلایل شاه جهان و شاه محمود در حصه انصراف از بیع موجه نبوده و صرف به خاطر بلند رفتن [قیمت اسعاری] اپارتمان از دادن قباله ابا ورزیده و با ارایه چنین دلایل بی اساس بهانه جویی نموده و سبب سرگردانی مشتری گردیده اند. بناءً بخاطر تامین عدالت و حفظ حقوق خلق الله چنین قرار صادر میگردد که بایع مذکور پول باقیمانده اپارتمان را از نزد مشتری مذکور اخذ و به دادن قباله شرعی و تسلیمی مبیعه برای مشتری مذکور تن بدهد.

در مورد شکایت عارض از دیگر ارگانها که محکمهء ناحیهء 9 و غند 1 جهادی بوده مراجع با صلاحیت به آن رسیدگی خواهند فرمود. با احترام .

(امضای عضو 1 کمیته) (امضای عضو 2 کمیته) (امضای عضو 3 کمیته)

ملاحظه شد . 26 عقرب 1372

قرار فوق تائید است.

(امضای رئیس خارنوالی مرافعه)

* * *

بدین ترتیب؛ با وصف بیماری و خسته گی و مایوسیت؛ در فضای بی امنی و جنگ و وحشت؛ مجادله کرده با امکانات کمی که وجود داشت و میسر شد حق بیع بات قطعی مدعابها را تأکیداً مسجل و نیز حق مرافعه طلبی خود را در دعوی محقق ساختم اما دیگر؛ مجاهدان فی سبیل الله! عقب نشینی نکردند و مدعی علیهم را به ریاست حقوق نفرستادند تا دوسیه به مرافعه ارسال شود.

با سرشکسته گی و بیچاره گی برای خبر گیری فامیل خود که در سمت شمال کشور آواره بود و برای انجام تنفسی از کابل خارج شدم و چون تونل سالنگ منفجر و مسدود شده بود؛ از خامه راه تاریخی 18 گذر و کوتل مرغ خود را به پلخمری... رساندم.

بعد تر شنیدم که تمایل اراکین ستره محکمه به «عدم لزوم دوران دعوی» من و دیگران در مورد اپارتمان های مکروریان ها تشدید و طی قرار 361 شورای عالی قضا رسیده گی به این دعوی ملتوی قرار داده شد. لذا در جا خشکم زد تا حدوداً 8 سال دیگر نه راهی بود و نه چاره ای؛ تا اینکه اطلاع یافتم طی قرار نمبر 1421/8/24-279 شورای عالی قضا در عصر امارت اسلامی؛ قرار نمبر 361 فسخ گردیده و دعوی امثال قضیه من شنیده میشود.

با بی باوری و ترس و لرز وارد کابل شده و به تعقیب دعوی پرداختم. مسأله به کمیسیون بررسی جعل و تزویر احاله شده طی تحقیقات مفصل؛ چنانکه در ابتدای این عرایض ملاحظه فرمودید؛ بار دیگر حقوق من و اجافاتی که بالایم روا داشته شده بود؛ تثبیت و تأیید مجدد و مؤکد گردید؛ اما نتوانست فیصله قضایی را در بر گیرد؛ چون «رژیم چینج» رخ داد. بغات و قاضیان بغات برگشتند؛ در حالیکه متکبر تر و بیباکتر نیز شده بودند.

محمد عظیم رهنما زیر فشار ها جان داده بود:

فقط در سال اخیر امارت اسلامی (دور اول) توانستم باری به کابل برگردم. لزوماً به سراغ شخص دگروال محمد عظیم «رهنمای معاملات» رفتم. در منزل وی؛ با جوانی خوش سیما و خوش اندام حدوداً 25 ساله؛ روی به روی شدم که خویشن را خسربره اش معرفی نمود.

خلاصه گفت: دگروال صاحب فوت کردند!

شدیداً تکان خوردم. او احتمالاً خیلی جوانتر از من بود و طی بیش از دو سال که با هم می دیدیم هیچگونه شکایت صحنی از وی نشنیده و حس نکرده بودم. وقتی استفهام نمودم که این اتفاق چگونه افتاد؛ جوان گفت:
- فشار ها سبب شد که سخته کند!

از اینکه می پنداشتم ممکن است کاپی سوم اسناد؛ از وی باقیمانده و برای فامیلش معلوم باشد و بتوانند به نحوی آنرا به دسترس مراجع استجواب کننده بگذارند؛ باری دیگر هم مراجعه ای به آن خانه داشتم ولی این بار؛ از باز کردن در به رویم امتناع کردند. (چون توسط دوربین دروازه؛ اشخاص مراجعه کننده دیده و شناخته می شدند.)
ناگزیر سراغ محل کار همان جوان را گرفته روزی به دیدنش در صدیق مارکیت شهر کابل رفتم. در دکان معینه موجود نبود و گفتند: بیرون رفته، می آید!

چون از راهروی مقابل دکانها در منزل 3 یا 4 صدیق مارکیت؛ نمایان شد؛ چشمش به من خورد که انتظارش را داشتم. با وحشت زده گی عجیب و غیر منتظره ای پا به فرار گذاشت و معلوم نشد به زمین در آمد یا به آسمان رفت!

یعنی چی؟!

سخنانش به گوشم طنین انداخته رفت:

- " فشار ها سبب شد که سخته کند!"

- " فشار ها سبب شد که سخته کند!"

- "فشار ها... فشار ها...."

در نتیجه؛ من اینک؛ معنای فشار ها را «خاص تر» احساس نمودم.

این فشار ها هم درونی و روحی - روانی بود؛ هم بیرونی. و مسلماً بخشی از آن به همین معامله شوم «خواهرخوانده قرآنی» اش مربوط میشد. در حوزه فامیل؛ اقارب، آشنایان و سیال ها و شریکها و خلاصه در تمامت محیط زیستی اش؛ او به نقطه نیرنگی و به یک سمبول طعنه و تمسخر تبدیل شده بود.

- ها «رهنمای معاملات»؟!...؟! ...

- دگروال!؛ میگن ده رهنمای معاملات؛ مارشال شدی!

- ...باز کدام معامله ره سُر نکدی؟!...!

- ... رهنمایی رهنی هم کلان کار است!...

اینگونه طنز ها و تمسخر ها از شش جهت او را درهم می فشرد. تا جاییکه می شناختمش آدم حساس و خوش قلبی بود و ماموریت های آبرومندی داشت که جبر روزگار ازش گرفته بود. ناگزیر تن به خواری ها میداد تا از عهده مسئولیت فامیلش بدر آید. ندا ها و ریشخند های گدازنده که دریافت میکرد؛ چه بسا از روح حساس و وجدان معذب خودش منشاء میگرفت. ولی علاوه بر اینها همان تهدیداتی که در برخورد های جنرال قسیم با او متذکر شدم؛ از جانب خاندان بی وجدان و لومین «خواهر قرآنی!» و حامیان بی وجدان تر آنها بر سرش ادامه داشت و ازش می طلبید کاری کند که دیگر کس نتواند علیه آنها دعوی به راه اندازد.

منجمله در زمانهایی که من کابل بودم هر چند مدت بعد؛ رحمت الله پسر دوم شاه جهان یک قوماندان یا کلانکار دیگر معلوم الحال را گرفته سراغ من می آمد تا شاید مرعوب شوم و به آنها سند انصراف از معامله دهم. یکی از آنها را «قوماندان پنجشیر» میخواندند که گویا صاحب سخن آخر است. قوماندان پنجشیر میگفت که دوسیه دعوی را در محکمه دیده، میخواست و میتوانسته پاره پاره کند و آتش زند اما «لا حول» خوانده! گویا به خیر من است که این دعوی جلبی را پایان دهم...

و آخرین آنها هم تا جاییکه به یاد دارم رئیس دفتر مخصوص مارشال فهیم و مرد جوان پشتون با وقاری بود. او طلب کرد که چون میتواند از جانب مقابل وکالت کند؛ لذا من هم باید یک وکیل مصلح بگیرم تا چشم به هم زدنی مشکل را یکطرفه کنیم!

به نظرم از جاییکه آمده بود و اعتماد به نفسی که نشان میداد مهم آمد. لهذا شخصیت نامدار ژورنالیستی پشتونی را که تصادفاً آنزمان مهمانم بود؛ من حیث وکیل عام و تام معرفی کردم. وقتی واقعیت دور و دراز موضوعات در میان می آمد؛ رئیس دفتر مارشال رنگ به رنگ شدن گرفت و گه گاه به رحمت الله خان نگاه های معنا داری می انداخت.

نتیجه آخر این صلاح مصلحت این شد که فروش آپارتمان امر نهایی و انجام شده بوده؛ صرف باز خرید شده میتواند و چیزی به غیر آن غصب و غارت است! محترمی که وکیل بود نکته ایرا در مورد «قباله شرعی» به میان آورد که برای من نیز تازگی داشت و به خواننده گرامی هم بسیار جالب و مفید خواهد بود.

او گفت: هر نوع عقد و ایجاب و قبول؛ اساساً در عرف و در بازار و میان خود مردم انجام میگردد؛ پس از انجام کامل و قطعیت عملی است که به محکمه و قاضی خبر داده میشود و خبر در یک دفتر به نام وثیقه ثبت میشود. وی خطاب به رئیس دفتر مارشال با اشاره به رواج ها در شرق و جنوب کشور؛ یعنی سمت هردویشان؛ افزود: مهمترین امر شرعی؛ عقد نکاح است؛ آیا عقد نکاح میان پدران و مادران ما و شما چقدر درج وثیقه شرعی شده است و میشود؛ آیا کس برای راه انداختن حجله و زفاف و اولاد آوردن منتظر قاضی و وثیقه اش میماند.

آنقدر که خبر شدن مردم عوام از عقد اهمیت دارد؛ خبر شدن قاضی و محکمه اهمیت ندارد. آیا کس میتواند ادعا کند که بدون نکاح خط چرا چین و چنان شده.

90 فیصد مردم بشمول خلفا و امامان و اولیا... وثیقه نکاح نداشته اند و ندارند ولی نسل پشت نسل ازدواج کرده و اولاد آورده ادامه نسل داده اند. زمین ها و جایداد ها هم این چنین است. اینکه یک بیع و شرا تنها وقتی صحیح و کامل باشد، که در حضور قاضی و درون محکمه و آنهم پس از ثبت محفوظ وثیقه؛ انجام شود نه در افغانستان که در تمام جهان اسلام و بلکه در سراسر عالم؛ عملی نبوده و نیست و هیچ قانون شریعت هم آنرا حتمی و جبری نساخته است!

بالاخره رئیس قلم مخصوص مارشال دگرگون شد؛ تند برخاست و معذرت خواهان؛ صحنه را ترک کرد! قرار اطلاع حد اقل در اکثر همچو موارد واسطه کردن و «مصلح» فرستادن؛ از دگروال عظیم توأم با تهدید و شمتانت خواسته میشده که همراه شود و در حل و فصل مورد نظر آنها؛ «وظیفه» اجرا کند. مرحوم محمد عظیم که میدیده در چنته آنها جز جهل غلیظ و زورگویی جنگلی چیزی نیست؛ البته که نمیتوانسته قدمی بردارد. اینکه موصوف ناگزیر بود با اهل و عیالش در همان بلاک و زینه کنار طرفه ها به سر ببرد؛ موجب میشد که هر دم رنج و عذاب و شاید تهدیدات تازه به تازه سراغش بیاید. احتمالات متفاوت تر و خطیر تر هم دور از ذهن نیست ولی به دلایل حقوقی و قانونی نمیتوان مطرح کرد!

محمد یونس قانونی و فرستادن «عقب نخود سیاه»:



امارت اسلامی مورد هجوم «ابابیل» امریکایی قرار گرفته و ساقط میشود. این بار البته من فکر حق و حقوق از سر بیرون کرده ام و اما بنابر جبر زنده گی به کابل بازگشته و مقداری ژنده و کهنه را که جایی قایم نموده بودم انتقال میدهم تا کمی شرایط زیست برای فامیلم را در کابل فراهم و خود را در معرض عدل جهادی و اسلامی! از نو بر گشته؛ قرار دهم که ناگهان ناز پرودهء نوخط: افسر رحمت الله پسر دوم شاه جهان خانم از استخبارات نظامی (به قوماندانی حضرت جنرال ظاهر اغبر) در کنار چهار راهی صحت عامه گیرم می آورد و از اینکه من به حریم ملکه شاه جهان و جناب مستطاب در عصر طالبان؛ تعرضی داشته ام مرا کشتان کشتان به درون استخبارات نظامی می برد و حشم حاضر و گوش به فرمان آنجا؛ پس از دادن حق شائسته ای بر کفم؛ به علت فرا رسیدن شب به قید ضمانت تا فردا رهایم میکند.

پس از این رویداد؛ من در تلاش می شوم تا موضوع را با حضرت یونس قانونی که از پایه گذاران و استوانه های رژیم جدید هستند؛ در میان گذارم. دلیل این کار آنست که حضرت شان پذیرش های مردمی دارند و به همچو موارد گوش می سپارند!!

حدوداً یکماه تپش و دوش و واسطه و وسیله زمینه آنرا فراهم میکند که در یک شامگاه با ایشان دیدار نمایم. عرایضم را به دقت می شنوند و بدین لحاظ به کنه و عواقب هر نوع موضعگیری خود در مقابل واقعیت پی می برند و اخر الامر میفرمایند: تلفونی احوال بگیر؛ باز من جنرال صاحب اغبر را می فهمانم!

در قبال تعجب و استفهام من؛ به کارمند مربوط امر میکنند که یک کارت حاوی نمبر تماس ایشان را به من بدهد. البته این حرکت مدبرانه حضرت قانونی؛ نه تنها کاملاً فهماست که فرستادن من پشت «نخود سیاه» میباشد و به همان دلیل وحشتناک است بلکه نوشت و خوان هایی از قماش مکاتب «اداره امور» و دفتر وزیر دفاع هم که معانی رمزی آنها نزد طرف مطرح معلوم میباشد؛ جایی را نمی گیرد.

چنانکه وقتی پس از مدتی اختفا و احتیاط و پنهانکاری؛ ناگزیر می شوم که به ریاست امنیت نظامی بروم تا تکلیف ضامنم را سبک سازم؛ آنهم در حالیکه احکام ریاست جمهوری را ضم مکتوب وزارت دفاع در دست دارم؛ از همان دهن دروازه گرفتار و پس از ساعاتی توهین و تهدید و ضرب و شتم توسط مکتوب یا استعلامی همراه با همان افسر رحمت الله مسلح و دارای یونیفورم نظامی به ریاست تحقیق آن اداره در ضلع جنوب غربی میدان هوایی کابل فرستاده می شوم .

قصه پس از سه شبانه روز توقیف و تحقیق؛ مستنطقان متوجه میشوند که قضیه بن لادن و تروریست و محل امنیت و قاچاقچی... (حوزه صلاحیت و مسئولیت استخبارات نظامی) در کار نیست بلکه مسأله؛ مسأله کهنه حقوقی است. بهر صورت اوراق سیاه شده و من را به همان رحمت الله خان مسلح میسپارند و میگویند: ببر؛ این (محمدعالم) و اوراق را به محکمه (که دوسیه در آنجاست) بسپار! او مرا به محکمه ناحیه 9 می برد؛ ولی اوراق را تسلیم نکرده خواستار زیر مراقبت گرفتن من میشود. محکمه به دلیل اینکه من مدعی ام و نه او؛ میگذارد که پی کار و زنده گی خود بروم. ناگفته نماند که با وصف بی باوری؛ من بار ها و در تایم های مختلف تلاش کردم با قانونی صاحب چنانکه فرموده بودند؛ تماس تلفونی بگیرم. پس از بار چند دهم دستیارشان گفت: تمام کار مملکت که کار شما نیست. به مرجع کار خود برین، مزاحمت نکنین!

یکسال و چند ماهی دیگر در کابل مانده چند صباحی با یک نشریه خصوصی همکاری شدم که دفترش فراتر از نشریه و بسیار جالب و آموزنده بود و افق دید مرا چنان ساخت که جز تیرگی دم افزون در یک تونل بی سرانجام برای کشور و مردم نبینم. تقریباً محال است که من این مفهوم را توضیح داده بتوانم. نگران و مایوس؛ گوشه نشینی اختیار کرده و حتی دنباله دعوی آپارتمان خریدار را رها نمودم تا آنکه در آستانه انتخابات ریاست جمهوری برای کار اجتناب ناپذیری کابل آمدم.

اینک جناب قانونی رئیس پارلمان شده بود. انگیزه ای پیدا شد تا بار دیگر دفتر ایشان را دق الباب نمایم. نگو که آزموده را آزمودن خطاست. اینبار نه اینکه مرا حضوری نپذیرفتند بلکه دستور دادند که متن عریضه ام مطابق هدایت ایشان دوباره نویسی شود! سپس مکتوبی به امضای شلگری رئیس دفتر شان به وزارت عدلیه هدایت دادند که شکایت؛ اصولاً بررسی گردد.

مانند آن که کسی به تازگی ادعایی مطرح کرده باشد؛ بیروکراسی دورودرازی آغاز شد. ندانستم از دوسیه صد و چند صفحه ای قبلی چه چیزی را پیدا و آنرا مجدداً راهی محکمه ابتداییه کردند. در برابر اینکه داد زد موضوع از محکمه ابتداییه گذشته و من مرافعه طلب شده ام. گفته شد که «قرار عدم سمع» فیصله نیست. ابتداییه باید فیصله شرعی خود را صادر کند! اما چنانکه عرض کردم و در سند مربوط خواهید دید مقام عالی ستره محکمه - البته نه به آسانی! - این مرافعه طلبی را منظور و مرعی کرده بود!

بنا بر مجبوری که قسم مسافر؛ زیاد در کابل مانده نمیتوانستم ناگزیر کسی را وکیل مشروط گرفتم تا فقط در حالت ضرورت حضور من؛ او به مراجع برود و در تماس تلفونی با من رفع ضرورت نماید.

بعد تر ثابت شد که از تصمیم برگشتاندن متن عریضه ام در ولسی جرگه تا پرتاب دوسیه به محکمه معلوم الحال «دیوان مدنی ابتداییه حوزه دوم کابل» ادامه همان جریان «فرستادن پشت نخود سیاه» است. وقتی این محکمه سر گردنه از ما صورت دعوی خواست هر طوریکه آماده ساختیم می فرمود؛ درست نیست نواقص دارد.

بالاخره با ابراز اینکه حق شما ثابت است؛ حاجت به اینقدر اسناد و دلیل و دلایل نیست؛ با چنین و چنان جملات و مقولات و اصطلاحات کوتاه حدود یک صفحه ترتیب کنید و بیاورید؛ در واقع خود برای ما صورت دعوی قالب کردند. بعد خواهان «شاهدان ذوالیدی» شدند.

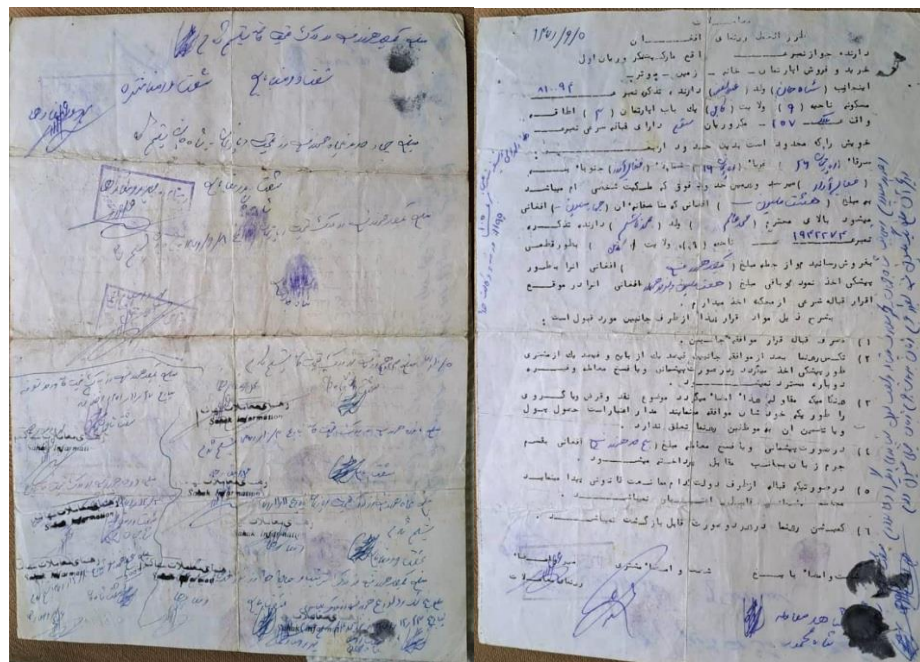
تا هنوز که هنوز است من معنا و مصداق این قلمبه را دریافته ام جز اینکه مانند جعل میراثی ساختن آپارتمان؛ راه دیگری برای گم کردن سوراخ دعا درست نمایند. تا جاییکه دریافته ام در محکمه؛ شاهدان ذوالیدی وقتی مطالبه میشود که دعوی بر سر «دفع تعرض» باشد؛ یعنی شخصی ادعا داشته باشد که کس یا کسانی به زور مانع بهره برداری از زمین مزروعی یا انتفاع از دیگر نوع عقار مملوکه اش میشود.

اما دعوی من کاملاً چیز دیگر و آن سرپیچی بایع از مسئولیت شرعی اش یعنی تسلیم دادن بلامانع همان ذوالیدی میباید به من مشتری است. پس «شاهدان ذوالیدی» یعنی چه و برای چی؟! چنین شاهدانی به محکمه بیایند که چه بگویند و بر چه چیزی شهادت بدهند؟! وقتی اینسو حمایت های ضدشرعی یک باند «بغات» نظامی و دولتی بر سر اقتدار و آنسو قاضی های «بغات» باشند؛ اجراءات اگر چنین نباشد؛ تعجب آور خواهد بود.

لذا حمل این مورد به بیسوادی شرعی این محکمه... درست نیست بلکه جعل و تزویر و گل آلود کردن آب و صید ماهی مقصود از آن؛ هدف است؛ آنچه که قرار روشنگری های بالا و مواردی که بعدتر آفتابی خواهد شد؛ از همان آغاز و تراشیدن «مالک» به آپارتمان 25 بلاک 157؛ ملکیت بخشیدن جعلی به آدم مرده و ده ها شعبده عوامفریبانه و تزویری ی دوخته و بخیه زده به آن؛ پیهم ادامه داشته است.

به هر حال؛ «دیوان مدنی ابتدائیه حوزه دوم کابل» طی وثیقه نمبر 41 بر 174 مورخ 1388/7/27 خویش باصطلاح فیصله خود را صادر نمود. عجالتاً با تحلیل تره هات حتی کودکانه این فیصله؛ بحث را کسالت آور نمیکنیم فقط سخن اول و آخر این فیصله:

هیئت قضایی این دیوان به نتیجه رسیدند که دعوی مدعی... در مورد خرید آپارتمان 25 بلاک 157 واقع میکروریان سوم موجه و ثابت نبوده بلکه دفع شاه جهان مدعی علیهای بالااصاله موجه به نظر میرسد:...



نص حکم:

ما هیئت قضایی... بر عدم اثبات دعوی مدعی... به اتفاق آراء حکم نمودیم و برای مدعی بالوکاله گفتیم تو و موکل تان من بعد در خصوص مدعی بهای فوق غرضدار نباشید.

قاضی معراج الدین (حامدی) رئیس دیوان مدنی محکمه حوزه دوم
 قاضی عبدالمصور مضم عضو دیوان مدنی
 ولی احمد (عاصم) رئیس محکمه ابتدائیه حوزه دوم کابل

* * *

وکیل موقت من که از فیصله گزارش داد؛ افزود که من از محرر هاییکه صورت دعوی ما را بار بار تغییر داده و میگفتند:

حق شما ثابت است و کس نمیتواند آفتاب را به دو انگشت محو کند؛ چرا چنین شد؟ ایشان نه چندان با سیر و رمز و حتی با ناراحتی جواب دادند: که فیصله در بالاها شد و حتی نوته و نوشته اش از همانجا آمد. ما گردن خود را هم خلاص کردیم که این؛ با ستون تشریحات سر نمیخورد؛ خیر اجازه دهید ما در یک ورق دیگر؛ ستون تشریحات و خلص موضوع را به این روحیه نوشته کنیم. اما کس نشنید و گفت: همین طور فیصله کنید؛ دعاوگر هر کی باشد دستش خلاص!

وکیل علاوه کرد: من کنجکاوای کرده آخر از دهانشان کشیدیم که این زور آور؛ ملا امام مارشال فهیم از ارگ بوده است!

با اینکه نظر به تجارب چندین ساله یک چنین احتمالی هم میتواند وجود داشته باشد؛ اما برای من؛ عامل و مسئول فقط و فقط همان سه تن هیأت دیوان مدنی است که نیصلاح بودند و دارای استقلال قضایی.

آنان نه تنها اینکه شاید فرمان برده باشند بلکه به احتمال قوی خود نیز دارای همان فرهنگ و تعصب حق به جانبی عشیروی مانند قوماندان قسیم جنگلباغ و قوماندان حکیم الله و قوماندان پنجشیر... بوده اند فقط با نام ها و جایگاه دیگر!

خیانت، شر، فساد و قطاع الطریقی در مسند قضا

نظر به شرایط و امکانات عصر و نیز نظر به اینکه سالها هرچه اینسو و آنسو دویده بودم قریب به طور کامل بر مشکل و وخامت وضع افزوده شده بود؛ احتجاج بر فیصله متذکره را عام و علنی ساخته به صفحات وبسایت های انترنیتی افغانی کشیدم و انتشار دادم. چند صباحی گذشت و از ریاست تفتیش ستره محکمه با من تماس گرفته و دستور دادند که باری کابل و به ستره محکمه حاضر شوم. تأخیر نکنم که جناب قاضی القضاة بسیار جدی حکم تفتیش قضایی این رسوایی را داده اند!



قاضی القضاة جناب پوهاند عبدالسلام عظیمی بود.

عنوان احتجاجیه منتشره؛ «خیانت، شر، فساد و قطاع الطریقی در مسند قضا» بود؛ متن؛ نظر به اینکه تا آنزمان قضا والا ها درین سطح با انتقاد و اعتراض و احتجاج مواجه نشده بودند؛ تند و تحمل ناپذیر می نمود. با اندیشه ها و نگرانی های متضاد و اغلب منفی و تیره؛ حتی با آمادگی برای غل و زنجیر و زولانه؛ خویشتن را به آدرس معینه رساندم. بلا فاصله چنانکه پیشبینی میکردم مورد استتطاق سختی قرار گرفتم. عمده ترین موارد اینها بود:

- چرا عرض و اعتراض را به انترنیت کشانیده ام. در حالیکه دو محکمه دیگر پیش روی داشتم. باز دروازه ستره محکمه به رویم باز بود؟! -
- چرا در متن به مقام قضا و قاضی ها عموماً و خصوصاً توهین ها کرده ام؟ -

من مفصلاً پاسخ داده و بر علاوه متذکر شدم آنچه شما توهین به قاضی ها میخوانید توهین نه که توصیف شان است. آنان؛ خود مانند کاسه چینی که صدا میکند؛ این صفات خویش را ادا کرده اند. من؛ اصل مسند قضا را بسیار والا تجلیل کرده ام که نباید چنین کسان و چنین کارکرد ها در آن راه داشته باشد. خاصه پس از آنکه ریاست تفتیش پاسخ های من را گرفت؛ به مقام بالا گزارش داد و چون بازگشت؛ تفاوت هایی در رفتار و پیشامدش احساس شد؛ به هیأتی وظیفه دادند تا به محکمه مربوط و نیز محل ثبت محفوظ وثایق برود و موضوعاتی را تفحص و تحقیق کند.

روز بعد که هیأت برگشت افاده هایش قریب طور کامل چنین بود که آنچه من میگویم؛ تهمت و بیمورد نیست. از دیگر موارد جزئیاتی دستگیرم نشد ولی در مورد ثبت محفوظ وثیقه تجویز خط نمبر 161 گفتند:

- دستبرد زده شده اما به جایی متفاوتی پرت گردیده بود که یافتیم.

در سومین روزیکه آنجا بودم مستنطق من وضع بسیار متفاوت یافت و تا حدی خود مانی شد. از جمله در حالیکه دستش را روی مطلب کاپی پیست شده احتجاج من گذاشته بود با اشاره به عنوان مطلب گفت:

اینها حالا همه جا (منظورش بیشتر بخش های قضا بود) حاکم استند. چاره نیست سرتاق که پست باشد باید خمیده بگذریم. یک راه پیدا کن که مرافعه؛ این فیصله را بشکناند باز دعوت به اصلاح میکند؛ آنگاه شاید چیز چیزی حقت حصول شود.

وقتی استفهام کردم که نتیجه تفتیش قضایی چه میشود؟ گفت: در حالت عادی ما صورت حال را به دفتر قاضی القضاات صاحب می‌دهیم این دفتر آنرا تدقیق و جمع و جور نموده با تدبیر عملی به بالا پیشنهاد میکند. تصمیم آخری را ما پیشبینی کرده نمیتوانیم.

سرانجام شخص رئیس تفتیش هم مرا خواسته و گفت: کار خود را در مرافعه دنبال کن! شاید یک هفته ده روز جلالتمآب قاضی القضاات هم در مورد مسأله انترنیتی؛ تصمیمی بگیرند.

از فحوی سخنان رئیس تفتیش میشد فهمید که ممکن است تصمیم یاد شده برای من هم عواقبی داشته باشد. من دستور رئیس تفتیش را محترمانه و مدلل اما قاطعانه طی عریضه کتبی رد نموده و - اگر توانسته باشم - حالی کردم که دیگر همه چیز همان مسأله انترنیتی است. من مسیر های معمولی را دو دهه پیموده و به حد مرگ بیزار شده ام. این جریانات مختصراً و متن عریضه کاملاً سر موقع در انترنیت منتشر شد.

(ادامه عرایض و ضمایم استنادی را در یک بخش بعدی - شاید یکی دو هفته آینده - تقدیم بدارم. تأکیداً خاطر نشان میکنم که این نگارش و تبیین؛ سیاسی نیست؛ هرگاه از آن برداشت های سیاسی ای میشود؛ به گناه کسان و ناکسان کوتاه بین و ناعاقبت اندیشی است که صرف به عملکرد های مشهود و مستند شان درینجا اشاراتی شده است. پر واضح است که در عدم چنین اشارات؛ اساساً بیان حقایق غیر ممکن بود. هکذا ایده آل من؛ روشنگری حقوقی و قضایی براساس تجربه های عینی سی ساله در لیل و نهار گوناگون؛ برای جامعه و به ویژه برای نسل جوان کشور است. فقط این؛ سود و ثروت مهم و بیش بها می باشد. فکر میکنم این مولفه؛ به قاضی ها و کارکنان قضایی؛ به مدعی العموم ها؛ به وکلای مدافع؛ رهنما های معاملات و کلیه شاگردان شرعیات و علم حقوق سود مند تر هم باشد. لذا مطمئنم زحمت سختی که کشیده ام و ریسک بزرگی که متقبل شده ام؛ اجر اجتماعی و ملی دارد.)

به امید صلح و استقرار ایمنی و برقراری حق و عدالت و پاکیزگی و زیبایی در افغانستان؛ میهن از همه نعمات غنی و از همه جهات مهم ما!

«.. راستی، راستی؛ این محکمه است یا دارالمجائین؟!»

بغات عربده کش و «شریعت سرگردنه»!

(قسمت دوم و پایانی)

در حکایات فارسی آمده که یک تاجر صدیق هندی درون یک کاروانسرای بیابانی، گرفتار دعوی با سرایدار شد. اهالی به شمول کدخدا، جانب سرایدار را گرفتند. دعوی این بود که تاجر هندی به سخن خودش سال پیشتر؛ در کاروانسرا اطراق کرده یک مرغ بریان صرف نموده بدون اینکه پول بپردازد؛ رفته بوده است تا که اکنون آمده و با معذرت خواهی؛ تقاضای ادای دین دارد. سرایدار از وی 1000 دینار خواسته و استدلال میکند که مرغ مصرف شده؛ در یکسال میتوانست آنقدر تخم و چوچه بدهد که ارزشش بالاتر از این نیز می گردید.

تاجر کس و عرض به قاضی شهر میفرستد ولی فرستاده؛ بهلول را می آورد. بهلول که نظر به وعده اش با تأخیر یک ونیم ساعته میرسد؛ عذر خواهانه میگوید: - مصروفیت عاجل زراعتی داشته و گندم ها را برای کشت؛ می جوشانده است! حاضران بر بهلول می خندند و دیوانه اش میخوانند. بهلول با سکوت آنرا می باید تا احيانا تعقلی در کسی ظهور کند و راز گشوده شود. ولی چیزی متبارز نمیشود و بالاخره خود میگوید:

اگر مسخره است که گندم جوش داده؛ حاصل دهد؛ مرغ بریان شده هم تخم و جوجه نمیدهد!

اینجاست که رشته های جرشده عقل جماعت؛ به هم اتصال یافته و بطلان دعوی سرایدار را کشف و اثبات میکنند.

با اینکه بزرگانی چون میرزا عبدالقادر بیدل فرموده اند:

آدمی را عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد دارد حمار

معهداً آدمی های عقل دار هم؛ در سطوح و حالت های مختلف پُرشمار قرار دارند تا جاییکه تفاوت ها به سطح فرد تا فرد هم اختصاصی شده میباشد. گذشته از افراد؛ قابلیت ها در سطوح دهکده و دره و صحرا و عشیره و قبیله و ملت و کشور و قاره نیز تفاوت دارد؛ چنانکه موضوعی نزد یک جماعت از بدیهیات است؛ ولی نزد جماعت دیگر معما میباشد.

اینجاست که در بهترین حالات؛ نادره های خردمند و «اولواالباب» مانند بهلول برجستگی می یابند و در سایر اوضاع؛ جماعت ها ناگزیر «اکه عقل» هایی برای خود می تراشند یا می پذیرند.

عقل آدمی هم با ابزار ها کار میکند. منجمه با ابزار های ریاضی، منطقی و غیره. تفاوت ها در عقل ها عمدتاً به حدود غنای ابزار ها و توانایی ها در کاربرد به جا و به موقع آنها بر میگردد.

مثلاً در فن جمع ریاضی؛ 2 با 2 برابر به 4 میشود. اما تنها زمانی که مطلوب؛ «همجنس» هاست. مثلاً 2 فیل و 2 ستاره و 2 موش و 2 باکتری... هرگز با هم جمع یعنی مخلوط نمیشوند. همچنان 2 جمع 2 آدم 4 آدم میشود ولی تا زمانی که همه حی و حاضر و در یک مکان معین باشند.

این ابزار ها در شرع و قانون هم هست و بسی بیشتر از آنچه اغلب آدم ها و جماعت های عالم دارا هستند. مثلاً ماترک یک متوفی به بازماندگانش میراث میرسد. اما مشروط بر اینکه متوفی مالک قطعی آنها بوده؛ دین و امانت و سایر گونه های سهم دیگران در میان نباشد.

در تمام عالم؛ فرض براین است که قضا و محکمه؛ مظهر عقل جمعی آدمیان بوده؛ در یک حد بالا قادر باید باشد که عقلانیت را در موضوعات طرف منازعه پیاده و معضلات را در بهترین وجه ممکن حل و فصل نماید. اما با تأسف که در عالم واقع؛ قضا و محکمه نیز مانند خود عقل آدم ها محکوم به تفاوت های فردی و جمعی و جماعتی و زمانی و مکانی است. به ویژه در حالات اضطرار و عدم استقرار نظام های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و اخلاقی... افغانستان بنا بر عقبماندگی ذهنی از بسیاری کشور ها و خاصتاً با اوضاع و احوال متلاطم خود در نیم قرن اخیر؛ از جای های ویژه تر مشاهده و دریافت و ارزیابی و واقعیت ها و حقایق متذکره قضا و محاکم - و البته نه فقط قضا و محاکم - است.

علاوه بر متفاوت بودن بعضاً ناگزیر توان کارکرد های عقلانی؛ قضا و محاکم افغانستان - و نه تنها افغانستان - تماشا کرده سطوح و درجاتِ غدر و فسادِ عندی و عمدی برای نفسانیات غیر انسانی کسان و اقشار و طبقات نیز میباشد. چنین واقعیت ها و حقایق را بارزتر و مشخص تر با نقد و موشگافی کارنامه های قضایی و محاکماتی مانند آنچه اینک بخش دوم و پایانی اش را تقدیم میداریم؛ میتوان برملا کرد و به متن آموزشی و مددگر تکامل هوشی و فکری و عقلانی افراد و جماعت های کشور مبدل ساخت.

تذکر این نکات را اینجا برای فضل فروشی نیاورده در بدل بروز کمابیش تعجب و بیقراری شمار محدودی از کاربران عزیز و محترم انترنیت؛ لازمی دیدم که گویا ترجیح شان آن است که همچو موضوعات تنها درون محاکم و ادارات طرح و رفع و رجوع شود.

در حالیکه ایده آل من؛ روشنگری حقوقی و قضایی براساس تجربه های عینی سی ساله در لیل و نهار گوناگون؛ برای جامعه و به ویژه برای نسل جوان کشور است. فقط این؛ سود و ثروت مهم و بیش بها می باشد. فکر میکنم این مولفه؛ به قاضی ها و کارکنان قضایی؛ به مدعی العموم ها؛ به وکلای مدافع؛ رهنما های معاملات و کلیه شاگردان و مشتاقان شرعیات و علم حقوق و مهمتر از آن به احزاب و قدرت های مدنی و دولتی که دغدغه اصلاح نظام عدلی و قضایی را دارند؛ سود مند تر هم باشد. لذا مطمئنم زحمت سختی که کشیده ام و ریسک بزرگی که متقبل شده ام؛ اجر اجتماعی و ملی دارد.

* * *

اینک خواننده مقداری صبور و منصف و هوشمند بایستی دریافته باشد که من چرا معروض داشتم که فاجعه مورد بحث؛ جز در چوکات مقوله و مفهوم فقهی «بغات» و «قضات بغات»؛ کار گرفته شده در مکتوب ریاست دفتر امارت اسلامی؛ تشریح شده نمیتواند.

مسئلاً موضوع نسبتی من و جباریت جانورانه که در حکم صورت گرفته؛ نه اولین مورد از کارنامه های بغات ستمگر و چلی های «قاضی» نام کرده شان است و نه آخرین آنها میباشد. بدین جهت این احتجاج و حلاجی و تحلیل منحصبت نمونه و مثال؛ به زخم های ناسور هزاران و شاید ده ها هزار هموطن مظلوم و منکوب و غارت شده مان مرهمی خواهد بود و ایشان عملاً نیز به نحوی از انحا میتوانند آنرا مورد استفاده و استفاضه و سرمشق قرار دهند.

من آگاهانه و الزاماً درین بخش به بنیاد های جعل و تزویر اطرافیان و هم داره های جانب مقابلم که درست پس از نزدیک به پنج ماه معامله عقد بیع آپارتمان 25 بلاک 157 مکرویان سوم کابل؛ یکی پی دیگر خود را افشا و رسوا ساخته رفتند؛ نپرداختم. این جعل و تزویر اساسی که عبارت از «مالک و مؤرث» جازدن سلطان محمد مستاجر امتیازی آپارتمان مورد نظر میباشد؛ از آنجا که بر اداره تدویر و مراقبت مکرویاتها تحمیل شده است؛ سایر مراجع و ارگانها که به تحقیق و ریشه یابی همچو موارد کاری ندارند به تبعیت از داده های اداره مذکور - که محل اساسی سبج و سوانح کلیه آپارتمانهاست - نظر و عمل خویش را در مورد؛ عیار ساخته اند و من نیز هنگام عقد بیع و دست کم در جریان 5 ماه بعدی؛ کدام تصور متفاوت از آنچه اداره تدویر و مراقبت نشان میداد نداشتیم و همسو با اینکه مطابق آن در سایر ارگانها و محکمه ناحیه نهم اجراءات شد؛ حتی باورم راسختر گردید که آپارتمان خریداری کرده من؛ وارث و مؤرث دارد.

لهذا عقد بیع من بر اساس همان پیش فرض بوده و همانطور تا آخر پیش رفته است و در نتیجه؛ مورد بحث قرار گرفتن یا نگرفتن آن اصلاً به من مربوط نیست و فایده و ضرری برایم ندارد. باز تأکید میکنم که این متون سیاسی نیست؛ ولی من قادر نبودم و نیستم که جلو هرگونه برداشت و استنباط سیاسی از آن را؛ توسط هرکس و هرجانبی؛ مسدود میگردم یا مسدود بدارم.

*قباله 2441 ؛ فرزند سته عقد 71/9/5 است!

* دروغگو؛ حافظه ندارد!

*حق را منکوب کردن و باطل را برافرازیدن

* هنگامیکه مالک شدنِ بایع؛ یقینی نیست!

* محکمه برای آنست که «پُشت ورق» ها را بخواند!

*متن و مندرجاتِ اساسی ترین سند بیع بات آپارتمان 25 بلاک 157

*..پس؛ لعنت الله علی الکاذبین!

*از مشکل تضمین 25 فیصد؛ تا مداخله قوماندان قسیم جنگلباغ

* برگشت نُف سر بالای جماعت کذاب بر روی خودشان!

*عاقل به اشاره انگشت می بیند و ابله به خود انگشت!

*محکمه ایکه نمیداند مسئولیت بایع کدام است، از مشتری کدام؟

*مُشت فولادین دیگر بر دهن قضات بغات سر گردنه!

***آنچه که نه میراثی است و نه حق صغیر!**

*آپارتمان مدعی بها بعد از قباله فقط ملکیت مدعی علیها میباشد!

*مدعی علیها اقرار است و دعوی ثابت!

به امید صلح و استقرار ایمنی و برقراری حق و عدالت و پاکیزگی و زیبایی در افغانستان؛ میهن

از همه نعمات غنی و از همه جهات مهم ما!

[لطفاً برای دانلود متن اینجا کلیک نمایید](#)

لینک بخش نخست : [لطفاً برای دانلود متن اینجا کلیک نمایید](#)

محمد عالم افتخار

«..راستی، راستی؛ این محکمه است یا دارالمجانین؟!»

بغات عربده کش و «شریعت» سرگردنه!

(قسمت دوم و پایانی)

میگویند: دخترک 5 – 6 ساله که از میان همبازیها برگشت؛ با عصبانیت پرسش بر انگیز مادرش را محکم گرفت که عکس های عروسی ات را به من نشان بده.

مادر دار و ندار را پیشش انداخت و هر عکس را با جزئیات برایش شرح داد ولی دخترک عصبانی تر شد، عکس ها را پرت کرد و هی میگفت:

- کُلیش دروغ... کُلیش غلط!...

چون می پرسیدند؛ چه دروغ است، چه غلط است... ای توره چه شده!؟

دخترک بیشتر هق میزد و سخت تر میگریست.

پس از آنکه با زحمت زیاد آرامش کردند گفت:

- زود پدر و مادر مره پیدا کنین. شما مره دزدیدی کده این؟!!

و چون پرسیدند:

- به چه دلیل؛ چرا؛ ایره کدام خانه خراب به تو گفته؟!!

باز عکس ها را دانه دانه اینسو و آنسو انداخته داد میکشید:

- خیر؛ کو؛ مه چرا ده ای عکس ها نیستم. اولاد های مردم ده عروسی پدر مادرشان رقص و بازی میکنند!!!!
نگو که کدام همبازی از عروسی پدر و مادر(اندر) و بازی و شادی خود در آن؛ قصه ها گفته و تصویر ها نشان
داده بوده!!!

* * *

اگر این دخترک؛ پسرک می بود؛ (و بسیار ببخشید!) اگر مردک یا نامردک می بود؛ عیناً میشد قاضی معراج الدین
(حامدی) رئیس دیوان مدنی محکمه حوزه دوم؛ و همزاد هایش؛ قاضی عبدالمصور مصمم عضو دیوان مدنی و ولی
احمد (عاصم) رئیس محکمه ابتدائیه حوزه دوم کابل در رژیم قبلی طی سال 1388 ه.ش.
همینان با استدلال های مجنونانه؛ در باره عدم صحت دعوی پیرامون آپارتمان 25 بلاک 157 که با طمطراق آنرا
چهار شماره زده اند؛ میفرمایند:

«بعداً شاه جهان مذکوره ... باقی اقساط قیمت آپارتمان متذکره را که سلطان محمد متوفی در حیات خود تحویل
نکرده بود تحویل خزینه دولت نموده و قبالة شرعی 2441 .. مؤرخ 71/10/5 را از دولت اخذ میدارد و به اساس این
قباله ملکیت وارثین سلطان محمد متوفی مذکور بشمول مدعی علیها در آپارتمان 25 بلاک 157 تحت دعوی ثابت بوده
و از مندرج قباله دست داشته وارثین متوفی مذکور هیچ سند اجرا نشده که ملکیت آنها از این آپارتمان به کس دیگر
انتقال کرده باشد و اینکه مدعی بالوکاله میگوید محمد عالم مؤکل من آپارتمان تحت دعوی را به اساس ستهه رهنمای
مورخ 1371/9/9 از شاه جهان خریداری نموده درست نیست چراکه مدعی علیهای مذکوره در نداشتن صلاحیت قانونی
از طرف وارثین سلطان متوفای مذکور به اساس این ستهه رهنما که پر از نواقص میباشد آپارتمان متذکره را به فروش
رسانیده پس این بیع کاملاً از دیدگاه شریعت و قانون نافذ کشور درست نیست به منزله این است که گویا هیچ بیع
صورت نگرفته»

قباله 2441؛ فرزند همان ستهه رهنمای 71/9/9 است!

خواننده عزیز متوجه هست که اینجا «قباله شرعی 2441 .. همان ماحصل عقد مندرج در «ستهه رهنمای مورخ
1371/9/9» یا مطابق تمثال بالا؛ فرزند آن است!
درست مانند مردک یا نامردک قاضی معراج الدین (حامدی)؛ و همزاد هایش؛ قاضی عبدالمصور مصمم و ولی احمد
(عاصم) که نتیجه عقد ها و همخوابگی های پدران و مادران شان استند!
حالا اگر والدین های مشار الیه ها اسناد عقد نکاح داشته باشند یا نه؛ این اسناد پر از نواقص باشد؛ نباشد و حتی
از طرف های عقد شده، همخوابه شده و فرزند آورده؛ یکطرف به «نداشتن صلاحیت قانونی» متهم باشد؛ باز هم نتیجه
یکسان است. یعنی آدمک هایی به نام معراج الدین (حامدی)، عبدالمصور مصمم و ولی احمد (عاصم) به دنیا آمده اند؛
کلانکار و حتی «قاضی» شده اند...

اما جان مطلب اینجاست که ایشان؛ حلالیت و قانونیت خویشتن خویش را ثابت میخوانند که از «مندرج» شان هم
«هیچ سندی اجرا نشده» که آن را تغییر دهد؛ ولی به پدر های خویش حکم میکنند که "من بعد غرضدار مادر های مان
نباشید!!!!!!!"

به هر حال در فرمایشات خود این محکمه شاخدار " ... **باقی اقساط** قیمت آپارتمان" که قبaleء شرعی "درست!" را به ارمغان آورده از درک همان عقد بیع "نادرست!" مندرج سته 1371/9/9 و پول حاصله از آن است؛ ولی آنهمه «به منزله این است که گویا هیچ بیع صورت نگرفته.» چرا که «مدعی علیهای مذکوره در نداشتن صلاحیت قانونی از طرف وارثین سلطان متوفای مذکور به اساس این سته رهنما که پر از نواقص میباشد اپارتمان متذکره را به فروش رسانیده»؛ از قیمت آن؛ پول «باقی اقساط» را کمایی کرده و در عوض همین پول؛ قبale گرفته است!

به سخن یک بزرگ که پایاتر خواهید خواند؛ آیا این محکمه است یا دارالمجانین؟!

متن فیصله متذکره؛ بر علاوه اینکه وقوف قضات بغات را از حقیقت پول «باقی اقساط» که شاه جان از کجا کمایی کرده است؛ ثابت میسازد بلکه شاه جان بایع را ازین درک که «صلاحیت قانونی» نداشته و با جعل و تزویر و دروغ خود را "ذیصلاح" معرفی کرده؛ مشتری را فریب داده و پول او را غارت نموده است؛ **مُجرم** نیز قلمداد مینمایند.

در «خلاصه جریان موضوع» آن متن؛ کمی بالاتر با صراحت تام ذکر شده است «از اینکه سه پسر و یک دختر سلطان محمد مذکور صغار بودند لهذا از طرف آنها مسمات شاه جهان مذکوره که مادر آنها نیز میشود به اساس وثیقه شرعی نمبر 105 بر 1195 مورخ 1367/8/16 وصیه تعیین و مقرر میگردد و همین اپارتمان تحت دعوی را که متروکهء [؟] سلطان محمد متوفی مذکور مؤرث اش میشود در بدل مبلغ هشتاد لک افغانی به اساس ستهء رهنمای مورخ 1371/9/9 بالای محمد عالم ولد محمد قاسم مؤکل مدعی بالوکاله به فروش میرساند و از جمله مبلغ متذکره هجده لک و پنجاه هزار افغانی آنرا نقداً از مؤکل مدعی مذکور تسلیم میشود و **با همین پول اقساط دین باقیمانده به ذمت مؤرث خود را به دولت تحویل و قبaleء فوق الذکر را از اقراری وکیل دولت به نام خود، بنون کبیر و موصی لهم خود اخذ میدارد و متعهد میگردد که قبaleء مذکور [به نام محمد عالم] را تکمیل و باقیماندهء پول خود را در موقع اقرار در محکمه اخذ میدارد.**»

دروغگو؛ حافظه ندارد!

وانگهی به مصداق ضرب المثل "دورغگو حافظه ندارد" فقره 4 استدلال عالیجنابان قاضی؛ چنین است:

«4 - بیع بین شاه جهان مدعی علیها و محمد عالم .. مذکور به اساس شرط اعطای تمام پول قیمت آپارتمان آنهم نقداً صورت گرفته اما محمد عالم مذکور تا اکنون باقی پول قیمت آپارتمان را نداده است و در بیع قانوناً اول پول داده میشود بعداً مبیعه قبض میگردد. درین بیع که اصلاً صحت نداشته به جز هجده لک افغانی از تمام قیمت آپارتمان باقی پول آن داده نشده و از طرف محمد عالم مذکور در آپارتمان متذکره قبض هم صورت نگرفته روی همین دلیل بوده که اندکی بعد از طرف شاه جهان مدعی صورت میگردد. و اگر مدعی بالوکاله مذکور میگوید که درین بیع مؤکل من هجده لک افغانی را برای شاه جهان مذکوره داده قرار بود باقی پول آنرا در محکمه بدهد و قبale را اخذ نماید این دلیل مدعی مذکور نیز برای اثبات دعوی اش درست و کافی نبوده چرا که قبض البدلین [که] شرط بیع است صورت نگرفته باز هم گفته نمی توانیم که این بیع درست است.»

اینجا خود در سند و باصطلاح فیصله محکمه اقرار میدارند که **بیع** بین شاه جهان و محمد عالم صورت گرفته و 18 لک افغانی برای شاه جهان مذکور داده شده است. که با همین پول «بعداً شاه جهان مذکور ... باقی اقساط قیمت آپارتمان... را تحویل خزینه دولت نموده و قبالة شرعی 2441 بر 1052 مؤرخ 71/10/5 را از دولت اخذ میدارد.. درین بیع .. قرار بود [محمد عالم] باقی پول آنرا در محکمه بدهد و قباله [برای خودش] را اخذ نماید.»

با وجود آنهمه؛ آیا این؛ ریدن بر روی حقیقت نیست که: «بیع .. مذکور به اساس شرط اعطای تمام پول قیمت آپارتمان آنهم نقداً صورت گرفته..»

و فراتر:

«این دلیل مدعی مذکور نیز برای اثبات دعوی اش درست و کافی نبوده چرا که قبض البدلین [که] شرط بیع است صورت نگرفته باز هم گفته نمی توانیم که این بیع درست است.»

آیا این محکمه است یا دار المجانین؟؟؟

با حیرت انگیزی وحشتناکی می بینید که این قاضی های ظاهراً از سر و زیر دیوانه؛ با حقایق و اسناد قضیه تحت کار و مسئولیت شان؛ که حاوی دوسیه کم از کم 102 ورقی است اصلاً توجه چه که اعتنایی ندارند.

در آن جمله به سند بنیادی یعنی قرارداد بیع یا سته رهنمای معاملات (که فقط از آن هوایی حرف میزنند)، به قرار خارنوالی نظارت بر تطبیق قانونیت؛ به نتیجه تحقیقات و نظریه اقامه کرده کمسیون بررسی جعل و تزویر؛ به مکاتیب و اظهاریه های متعدد و موکد بزرگترین کمسیون ذیصلاح دولت در مورد آپارتمانهای مکرویان دایر بر اینکه:

به اثر عرض و استغاثه بایع حایز اهلیت و صلاحیت شرعی و قانونی؛ آپارتمان برای محمد عالم فروش و به همان دلیل پول سبسایدی دولت قانوناً حصول و راه تسلیم آپارتمان به مشتری معرفی شده هموار گردیده است. فقط یک مورد بندش (تضمین) که از سوی بایع رفع شود جهت تکمیل قباله نهایی به محکمه معرفی میگردد...

(اسناد مدار حکم بیچون و چرا که در بخش نخست دیدیم و در ادامه بیشتر و بهتر خواهیم دید.)

ضرب المثل "خرکاری؛ دریای علم است" را شنیده ایم؛ آیا قضات بغات که جز کور کورانه هذیان نمیگویند یا هذیان های استفراغ شده توسط مدعی علیها را نشخوار نمیکنند؛ اینجا آفتابی نساخته اند که قضاوت و محکمه شان؛ حتی در حد خرکاری هم نیست؟!!

البته که آفتابی ساخته اند و فراتر مفتضح هم گردانیده اند.

آیا علت آنست که ایشان نادانان و نا اهلان برای محکمه و قضاوت استند؟

بیشک که اینهم هست و به حد نهایی تردید ناپذیر نیز!

حق را منکوب کردن و باطل را برافراشتن

ولی چیز بیشتر از آن در میان است: قصد یا اجبار حق را منکوب کردن و باطل را به کرسی نشاندن!

و چنانکه به عیان می بینید؛ نادانی و نا اهلی در انجام این پیش فرض سوء هم؛ تندتر و شدید تر؛ گند قضات بغات را به آسمان بالا کرده است.

شاید اغلب خوانندگان گرامی؛ تحلیل و تفسیر این هذیان‌ات رسوا را برای خود؛ زاید و حتی به شعور و حیثیت خویش؛ توهین بدانند؛ معهذاً برای عده معینی؛ نیاز است و باید حتی ریز ریز اتمام حجت شود.

آیا «باقی اقساط» آپارتمان چه مبلغی بوده است که شاه جهان تحویل نموده و در بدل؛ قبالة آنرا گرفته است؟ در متن همین قبالة 2441 - 71/10/5 سرجمع قیمت دولتی آپارتمان (694984) شش لک و نود و چهار هزار و نهصد و هشتاد و چهار افغانی یعنی حدود 7 لک افغانی درج شده است. طبعاً درین مبلغ؛ پول ده فیصد پیش پرداخت و اقساطی که قبلاً تحویل کرده بوده اند نیز محاسبه شده است؛ وانگهی مبرهن است که «باقی اقساط» از همان پنج لک و پنجاه هزار افغانی ای تأمین شده که شاه جان بایع طی روز های 7 و 8 1371/9/ در دو نوبت از من مشتری اخذ و در سته رهنما به قلم و مهر و امضای رهنما و شصت خودش رسید کرده است. و به هرحال این «باقی اقساط» که اینهمه پیرامونش پوز داده میشود و طمطراق میگردد؛ سوم حصه سرجمع پول های پیش پرداخت من؛ از قیمت قرار دادی آپارتمان فی مابین ما بوده از جایی دیگر و از راهی دیگر نیامده است!

یعنی که من من حیث مشتری آپارتمان در طی مراحل لازمه انتقال مالکیت آن از دولت به بایع؛ مساعدت عام و تام انجام داده ام.

بر علاوه میفرمایند بیع شرط داشته - شرط اعطای تمام پول قیمت آپارتمان آنهم نقداً.

معنای این هذیان آن است که من بایستی در همان روز ترتیب سته و عقد عرفی؛ تمامی هشتاد لک قیمت مبیعه را نقداً تسلیم بی بی شاه جان میکردم. صرف نظر از اینکه اصل قرار داد ما مندرج سته 1371/9/5 رهنمای معاملات چگونه است که همین پانینتر مشاهده می نمائید. توأمان سفاقت و منافقت ابلیسی درینجا سخت تهوع آور و مادون کودکانه میباشد.

هنگامیکه مالک شدن بایع؛ یقینی نیست!

درین زمان؛ بایع از مالکیت آپارتمان بسیار دور است و حتی یقینی نیست که این مالکیت را نصیب شده میتواند یا نی. چنانکه در سته قرار داد پیشبینی میگردد «در صورتیکه قبالة از طرف دولت کدام ممانعت قانونی پیدا نماید...» چنانکه اندک زمانی پس از اینکه به فداکاری من؛ مالکیت آپارتمان از دولت به شاه جان بیگم منتقل گردید و مراحل انتقال ملکیت از شاه جان بایع به من مشتری کامل شد؛ دولت خرید و فروش آپارتمانها میان اشخاص را ممنوع گردانید.

هرگاه مراحل قانونی انتقال مالکیت از شاه جان به من محمد عالم با فیصله مرجع ذیصلاح و سنجش و تحویلی سببایدی؛ قبل از صدور این فرمان (منع فروش آزاد آپارتمانها)؛ طی نشده بود؛ دیگر شاه جان تنها میتواندست به همان قیمت مندرج قبالة 2441 آپارتمان را به دولت واگذار نماید و بس. درین صورت بالای پولی که از دولت به دست می آورد یعنی قیمت مندرج در قبالة (چیزی کم 7 لک افغانی) باید لک ها افغانی دیگر میگذاشت تا پراخت های مرا اعاده کند. تازه تمام مصارف فرعی قبالة و فیس رهنما که سوخته و برگشت ناپذیر شده بود.

پس کجاست ثبوت پرپر خوانی ها در باره شرط دادن یکدم و نقد تمام قیمت آپارتمان عملاً ناموجود و در هاله مخاطرات. اینجا و درین حال «قبض البدلین» و دیگر چرندیات قضات بغات؛ چه معنا و مصداق پیدا میکند و کجاست عقلانیت حتی عوامانه و حتی کودکانه این شرط؟؟!

در بساط نکته دانان؛ خود فروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گو؛ ای مرد ابله؛ یا خموش!

* * *

محکمه برای آنست که «پُشت ورق» ها را بخواند!

مدعی و مدعی علیه؛ وکلای مدافع شان یا مساعدان حقوقی آنها؛ حتمی نیست که در عرایض و صورت دعوی ها و دفع دعوی ها و دگر جزع - فضح های شان حقایق را بی کاست و افزود و بی تغییر و تصرف بگویند یا بنویسند. اگر چنین امکانی وجود داشت؛ حاجت به محکمه و قاضی و دیگر مراجع عدلی نمی بود. لذا این ذوات و مراجع برای آن هستند که «پشت ورق» ها را بخوانند و با شطارت و مهارت از میان انبوه مدعیات متضاد؛ حقیقت و حد اقل آنچه را که نزدیک به حقیقت است؛ کشف و اجراءات و قضاوت های شانرا برین مبنا ها استوار نمایند نه اینکه خود طرف مدعی یا مدعی علیه ایستاده؛ حتی بدتر و غلیظ تر؛ دروغ و دغا و تهمت و تفتین آنها را به طرف مقابل حواله کرده به دلیل تراشی و شرط تراشی و تهمت زنی و سیاهکاری و سیاه نمایی های مزید از شکم خویش نیز بپردازند.

چنین اعمال و حرکات وقتا که از مسئولان عدلی و قضایی و خاصاً قضات سر میزند؛ فقط و فقط **جُرم** است و بسته به وزن و ماهیت و عاقبت آن؛ شاید در ردیف بدترین جنایات هم دسته بندی شود.

حالا به خوانندگان عزیز این سطور در هر سطحی که تشریف دارند شاید مسلم شده باشد که قضات یاد شده؛ یکسره و پروپا قرص جانب شاه جهان مدعی علیها را گرفته نه تنها تمامی مدعیات ارانه شده از نام او را نشخوار میکنند؛ بلکه بخصوص در همین بند چهار استدلال هایشان؛ در مخاصمت با من مدعی؛ پا را؛ بسیار بسیار فراتر هم میگذارند.

من نمیخواهم بر همه این موارد بدون توسل به اسناد و شواهد و قراین محکم تماس گرفته و داد و فریاد هوایی براه بیاندازم.

چون این بیع کلاً مورد قبول؛ بر وفق سته رهنمای معاملات مورخ 1371/9/9 (تاریخ واقعی 1371/9/5 است!) صورت گرفته و اینهم مورد قبول است؛ پس باید ببینیم که درین سته؛ شرط ادعا شده در بالا؛ هست یا جریان طوربست که قضات بغات سرگردنه آنرا لگدمال نموده چیز و چیز هایی کاملاً خلاف و بر علاوه ضد عقل و ضد منطق عادی انسانی را از خود می تراشند؛ تا حق و عدل را زیون و نابود کنند.

متن و مندرجات اساسی ترین سند بیع بات آپارتمان 25 بلاک 157:

این سته طبق معمول یک فورم کاغذی چاپی متحدالمال در حد میرزایی ها و عریضه نویسی های سر بازار است که حین انجام عقد بیع یا معامله دیگر؛ جای های خالی آن با درج قلمی شهرت جانبین، کوائف مدعا بها و سایر اگر مگر های مربوط آنها پر کاری میشود تا مفاهیم موردنظر جوانب را افاده کرده بتواند. پس از بازخوانی و اعلام قناعت طرف ها؛ سته (قرارداد) شصت و مهر و امضا... یعنی تسجیل میشود و معمولاً بیش از دو کاپی بوده و هر کاپی نزد یکی از طرف ها میباشد.

من اینجا صفحه نخست این سته را در دو رنگ باز نویسی میکنم تا بهتر با مدعیات معین قابل مقایسه باشد. قسمت چاپی متحد المال به رنگ سیاه و قسمت قلمی با رنگ جگری: (و پرداخت های پولی را در اخیر نقلاً طور عادی لیست مینمایم)

1371/9/5

طرز العمل رهنمای معاملات افغان

دارنده جواز عـــــــــــــــــ خرید و فروش آپارتمان، خانه، زمین، موتر

اینجانب (شاه جهان) ولد (عبدالغفور) دارنده تذکره نمبر 810094 مسکونه ناحیه (9) ولایت کابل یک باب آپارتمان 3 اطاقه واقع بلاک 157 مکرویان سوم دارای قبالة شرعی عـــــــــــــــــ دارای وثیقه شرعی نمبر 105 بر 1195 ورثه و وکالت خط خویش را که محدود است بدین حدود اربعه:

شرقاً (آپارتمان 26)، غرباً (آپارتمان 19)، شمالاً (فضای آزاد)، جنوباً به (فضای آزاد) میرسد با همین حدود فوق که ملکیت شخصی ام میباشد به مبلغ (هشت ملیون) افغانی که مناصفه آن (چهار ملیون) افغانی میشود بالای محترم (محمد عالم) ولد (محمد قاسم) دارنده تذکره نمبر 1942274 مسکونه ناحیه (9) ولایت (کابل) به طور قطعی به فروش رسانیدم و از جمله مبلغ (یکصد هزار اف) افغانی آنرا به طور پیشکی اخذ نمودم و باقی مبلغ (هفت ملیون و نهصد هزار) افغانی آنرا در موقع اقرار شرعی در محکمه اخذ میدارم.

به شرح ذیل مواد قرار هذا از طرف جانبین مورد قبول است:

- 1- مصرف قبالة قرار موافقه جانبین.
- 2- تکس رهنما بعد از موافقه جانبین فی صد یک از بایع و فی صد یک از مشتری طور پیشکی اخذ میگردد و در صورت پشیمانی یا فسخ معامله و غیره دو باره مسترد نمیشود.
- 3- هنگامیکه مقوله هذا امضا میگردد موضوع نقد و قرض و یا گروهی را طوریکه خودشان موافقه مینمایند مدار اعتبار است. حصول پول یا تضمین آن به موظفین رهنما تعلق ندارد.
- 4- در صورت پشیمانی یا فسخ معامله (بنجصد هزار اف) افغانی به قسم جرم زبان به جانب مقابل پرداخته میشود.
- 5- در صورتیکه قبالة از طرف دولت کدام ممانعت قانونی پیدا نماید محاسبه پشیمانی قابل اعتبار نمی باشد.
- 6- کمیشن رهنما در هر دو صورت قابل بازگشت نمی باشد.

شصت و امضای بایع - امضای شاهد معامله - شصت و امضای مشتری - مهر و امضای رهنمای معاملات

محمد عظیم

محمد عالم

شاه محمود

شاه جهان

در حاشیه:

اقرار میدارم اینجانب شاه جهان - بجز مصارف قباله و نصف پول سبسایدی دیگر ادعا ندارم در غیر آن یک میلیون افغانی به طور جرم زبان بدون جرم قبلی قبول دارم.

شصت شاه جهان امضای رهنمای معاملات امضای شاه محمود

نکته: چنانکه قبلاً به عرض رسانیده ام؛ شاه جهان و پسرش شاه محمود همراه با محمد عظیم رهنما پس از تحویلی سبسایدی؛ نزد آمدند و با اوقات تلخی ابراز داشتند که تدویر و مراقبت مکرویانها میگوید که امر شده تا 25 فیصد تضمین هم به بانک تحویل کنیم .
اوضاع کشور به حدی خراب بود که کس به بانک و دولت درین حد اعتماد نداشت که مبالغ بزرگ را به نام تضمین بسپارد و باز مطمئن باشد که یک روزی آنرا پس گرفته خواهد توانست.
چنانکه شاه جهان و پسرش به وضوح میگفتند: این پول میسوزد و از سرجمع قیمت آپارتمان به ما چیز زیادی نمی ماند.
و حتی گستاخی را به آخر رسانیده امر ناممکن فرمودند:
- اگر آپارتمان میخواهی؛ تضمین را خودت تحویل کن و باز پس بگیر!.
بعد از جروبحث زیاد به پیشنهاد رهنما؛ قرار شد که من به اندازه نصف پول سبسایدی (270000) افغانی به انان کمک دیگر هم بکنم و مزید بر قباله اول (2441) که مجموع مصارف فرعی مانند محصول و غیره آنرا داده بودم تمامی مصارف فرعی قباله دومی عنوانی خودم را نیز به گردن بگیرم.
این بود که پس از تحویل گرفتن مبلغ فوق الذکر؛ ایشان چنین اقراریه در سته درج و شصت و امضا کردند. من تاکنون این مبلغ و دیگر تادیات به رهنمای معاملات جهت مصارف قباله ها و نیز کمیشن دو طرفه را در سرجمع پرداخت ها نیاورده ام که انها اغلب رأساً کمک بوده جزء هشتاد میلیون افغانی ثمن مبیعه شمرده نمی شدند.
مبالغ تادیه شده از سرجمع قیمت آپارتمان:

- 100000 افغانی که اوایل عقرب 1371 در سته اول؛ پیشکی اخذ شده بود در سته دوم 5 قوس 1371 عیناً نقل شده.
- 100000 افغانی که در همان ماه عقرب برای ضروریات زمستان... تقاضا و اخذ شده که در سته دوم عیناً منتقل گردیده.
- 450000 افغانی که برای پرداخت تمامی اقساط آپارتمان به مجرد ترتیب سته دومی اخذ شده به شصت شاه جهان و مهر و امضای رهنما.

متباقی عیناً از روی سته نقل میگردد:

- مبلغ 100000 افغ از درک قیمت آپارتمان به تاریخ 1371/9/8 به شاه جان تسلیم شد.

شصت بایع شاه جان مهر و امضای رهنما

- 1371/10/5 مبلغ سی و پنجهزار افغانی از درک قیمت آپارتمان تسلیم شدم.

شصت شاه جان امضای شاه محمود مهر و امضای رهنما

- مبلغ پانزده هزار افغانی از درک قیمت خانه به تاریخ 1371/11/3 تسلیم شدم.

شصت شاه جان امضای شاه محمود مهر و امضای رهنما

- مبلغ پنجاه هزار افغانی از درک قیمت خانه به تاریخ 71/11/11 تسلیم شدم.

شصت شاه جان امضای شاه محمود مهر و امضای رهنما

- مبلغ یکصد هزار افغانی از درک ترتیب وصایط [تجویز] خط از نزد محمد عالم تسلیم شدم.
شصت شاه جان امضای شاه محمود مهر و امضای رهنما
- مبلغ یکصد هزار افغانی از درک قیمت خانه و اخذ تعرفه [سبسایدی] به تاریخ 1371/11/27 اخذ شد.
شصت شاه جان امضای شاه محمود مهر و امضای رهنما
- مبلغ دو صد هزار افغانی از درک قیمت خانه تسلیم شدم. 1371/12/2
شصت شاه جان امضای شاه محمود مهر و امضای رهنما
- مبلغ پنجهزار افغانی به تاریخ 1371/12/8 تسلیم شدم.
شصت شاه جان امضای شاه محمود مهر و امضای رهنما
- مبلغ پنج لک و نود و پنج هزار افغانی از درک سبسایدی به تاریخ 1371/12/23 از نزد محمد عالم تسلیم شدم.
شصت شاه جان امضای شاه محمود مهر و امضای رهنما

* * *

..پس؛ لعنت الله علی الکاذبین!

چنانکه ملاحظه فرمودید نه تنها شرط دادن تمامی پول قیمت آپارتمان بدون قید و شرط و بدون اجرای قباله شرعی به نام من مشتری در بین نیست بلکه حتی بر عکس قرار گذاشته شده بوده که به غیر از یکصد هزار افغانی پیشکی؛ متباقی تمامی 79 لک افغانی ثمن میبعه حین اقرار شرعی بایع و ترتیب قباله در محکمه؛ توسط وی دریافت میگردد.

پس؛ لعنت الله علی الکاذبین! (لعنت خدا بر دروغ گویان).

مگر اینکه من؛ به دفعات؛ مراجعات شاه جان بایع و پسر بزرگش - شاه محمود (شاهد معامله) - همراه با رهنما را توسط اعطای پول های غالباً هنگفت؛ اجابت کرده و طی بیش از 4 ماه بدون اینکه حتی قباله آپارتمان به نام من؛ متصور شده باشد؛ به اقرار خود محکمه؛ 18 - 18 و نیم لک افغانی را به دامن شان ریخته ام؛ ناشی از رواداری و انسانیت من بوده است یا به دام افتادگی و حماقت من؟؟؟

چنانکه در قسمت های قبلی این سلسله عرایض توضیح کافی داده و روشن کرده ام؛ شاه جان و شاه محمود پسرش تا زمان مداخله قوماندان قسیم جنگل‌باغ؛ ظاهراً کدام پیشامد نادرست و پرسش برانگیز و نگران کننده از خود متبازر نساخته بودند؛ آخرین دغدغه و مشکل تحمل ناپذیر را همان اجبار دولت برای تحویلی 25 فیصد تضمین از محاسبه قیمت انجیری آپارتمان به بانک وانمود میکردند. این مبلغ؛ حدود 9 لک افغانی میشد و تحت شرایط قابل اعاده به تضمین دهنده بود.

چنانکه مکاتیب و پاسخ های اداره تدویر و مراقبت مکروریانها مکرراً تصریح میکند؛ با تحویلی کامل سبسایدی دولتی آپارتمان؛ تمام راه توسط شاه جان و شاه محمود و رهنما طی شده و امر تملیک آپارتمان به نفع من مشتری محمد عالم ولد محمد قاسم پایان یافته بود و کماکان پایان یافته است!!

صرف موضوع تحویلی 25 فیصد تضمین به بانک که ابداً به من ربطی نداشت و ندارد؛ انگیزه سگتگی و مشکل و پیچیدگی شده زمینه برای مداخلات و تلفینات سوء بغات سیه مست و عربده کش را فراهم ساخت.

از مشکل تضمین 25 فیصد تا مداخله قوماندان قسیم جنگل‌باغ؛

چون من پس از مداخله استبدادی و امر و نهی ضدشرع و ضدعقل و ضدشرف جنرال قسیم جنگل‌باغ قوماندان غند

نمبر 1 جهادی محافظ مکرویانها؛ مجبور به دادخواهی ها شدم . با وصف اینکه قوماندان کندک 2 همین غند نمبر 1 (حکیم الله) که همه کاره منطقه مکرویان سوم بود؛ در فرستادن شاه جان و پسرش به مراجع حقوقی و عدلی بسیار مقاومت میکرد؛ اینان خلاف انتظار اینکه من؛ با تهدید و تعجیز قوماندان قسیم جنگل‌باغ؛ میدان را رها خواهم کرد؛ تحت فشار های نامنتظره آمده ناگزیر دست به هر خس و خاشاکی زدند.

گروه بغات سیه مست که بدینگونه به حمایت شاه جان و شاه محمود برخاسته و با لجاج؛ درهم شکستن من را به موضوع حیثیتی خود بدل کرده بودند؛ از خورد تا بزرگ حتی برای یک لحظه و یکبار هم که شده نخواستند که از اخلاق قرآنی و اسلامی اصلاحگری و میانجیگری کار بگیرند و برای حل مسأله؛ اراده و عمل نمایند. برعکس حتی از نام شاه جان به مقام ستره محکمه آتوقت عریضه نمبر 312768 مورخ 1372/6/26 را فرستادند که در آن با فرعونیت تام نوشته بودند:

«من (شاه جهان) یا کس دیگر از جمله ورثه سلطان محمد متوفی قطعاً برای محمد عالم مذکور اپارتمان 25 بلاک

157 را نفروخته ایم.»

و قاضی عبدالصبور رئیس محکمه ناحیه 9 را وادار ساختند تا همین کذب بزرگ مورد لعنت الله را در پهلوی فرمان جدید الصدور ریاست دولت اسلامی مبنی بر منع فروش اپارتمانهای مکروریانها بین اشخاص؛ سنجاق کرده و قرار نمبر 13 - 1372/8/6 عدم سمع دعوی اینجانب را داده آنرا مسترد نماید.

قاضی عبدالصبور همان مقامی است که قبالهء شرعی 2441 بر 1052 مورخ 71/10/5 را با آگاهی از بیگروند آن؛ اجرا نموده و نیز به عریضه نمبر 936663 - 1371/10/20 شاه جان دایر بر اینکه اپارتمان را برای من محمد عالم به فروش میرساند؛ امر موافق داده و جهت اینکه باصطلاح حق صغار پس از فروش؛ بهتر صیانت شود؛ تجویز خط تأکیدی 161 - 2708 - 71/11/17 را ترتیب و اصدار نموده است.

این تجویز و وصایت خط به خاطری تأکیدی است که شاه جان از قبل با وصایت خط نمبر 105 - 1195 مورخ

1367/8/16 از طرف صغار صاحب صلاحیت بود؛ چنانکه به اتکای همان وصایت خط؛ زیر نظر همین قاضی

عبدالصبور اپارتمان را طی قباله 2441 از دولت خریداری نمود.

صلاحیت خرید و فروش مال صغیر؛ در شریعت و قانون مدنی (ماده 304)؛ صلاحیت واحد است؛ کسی که نتواند مال و ملک صغیر را بفروشد؛ برای صغیر مال و ملکی هم خریده نمیتواند؛ چرا که درین صورت پول یا مال دیگر صغیر را باید به عوض بدهد و این ممنوع است!

پس تجویز خط 161 الزاماً تجدید وصایت و اعطای صلاحیت؛ برای شاه جان نبوده و تنها معین میسازد که با پول

موسوم به سهم صغار دقیقاً چگونه رفتار شود.

اگر چنانکه زیاد جفنگ زده میشود که فقط تجویز خط 161 به شاه جان اعطای صلاحیت کرده منجمله سته فوق

رهنما و عقد بیع مندرج آن که پیشتر از این تجویز خط؛ تاریخ دارد؛ خلاف قانون و در نبود صلاحیت است و درست

نیست؛ پس تمامی اجراءات از زمان پذیرش تقاضای تحویلی ده فیصد، اعطای سند موقت ملکیت و غیره تا تحریر و

صدر قباله 2441 در تدویر و مراقبت مکروریانها، بانک ها؛ دیگر مراجع ذریبط و بالاخره در خود محکمه ناحیه نهم به ریاست قاضی عبدالصبور هم؛ **خلاف قانون و در نبود صلاحیت است و درست نیست!!!**

برگشت تُف سر بالای جماعت کذاب بر روی خودشان!

ملاحظه می فرمائید که تُف سر بالا؛ چگونه واپس بر سر و روی و دهان گوینده های کذاب فرود می آید؟؟؟
این مورد باز هم دلچسپ و تماشایی تر در سطور بعدی آفتابی خواهد شد.
بدینگونه قاضی عبدالصبور نمیتواند نسبت به حقوق و امتیازات من درین معادلات ناآگاه و بیمعلومات و حتی کم معلومات باشد. اینجاست که اجراءات فوق الذکر او علیه موضوع نسبتی من؛ عمل تجاھل کارانه و خائینانه دستوری یا معامله گرانه است!

شاه جان به حیث مدعی علیه؛ در دفع دعوی خود جهت تقلا برای فرار از حق؛ میگوید:

« بعداً من مدعی علیها خواستم آن را به شرط اینکه تمام پول قیمت آپارتمان را نقداً محمد عالم برایم بدهد به فروش برسام که در همین مورد به تاریخ 1371/9/9 سته رهنما نیز ترتیب گردید و معامله فروش آپارتمان متذکره به اساس همین سته رهنما به شرط اعطای تمام قیمت آن نقداً از طرف محمد عالم مؤکل مدعی بالوکاله مذکور برای من مدعی علیها؛ صورت گرفته که مذکور مطابق به وعده شرط بیع را وفا نکرده بناءً من این بیع را قبول نکردم چرا که تا شرط موجود نشود مشروط به وجود نمی آید.»

چنانکه شما خواننده عزیز؛ سته یا قرارداد مورد استناد این ادعا را دیدید؛ لابد دریافتید که ادعا؛ مانند همان عریضه فوق الذکر به ستره محکمه از نام اوست که تنها سزاوار "لعنت الله علی الکاذبین" میباشد.
باز شاه جان بایع و مدعی علیها؛ سواد ندارد و هکذا اطلاعات حقوقی و قضایی زیاد! اغلب زمانیکه میرزا بنویسی جملاتی از این قبیل را چه بگونه عریضه؛ چه پاسخ استعلام و چه "دفع دعوی..." برایش قفله میکند؛ تصور مینماید که البته میرزا؛ همه جوانب آنها را میداند و مدنظر گرفته است. لذا این سخنان؛ جای دارد و به کرسی نشستنی و کم از کم مفید فایده است!!

وانگهی اتکا به پُشت گرمی قوماندانان و دولتداران موجب بیخیالی و عدم نگرانی اوست!
ولی یک آدم باسواد و عاقل ثالث بالخیر آگاه و دانا از عمومیات عُرف و شرع و قانون؛ ممکن نیست دچار عین تصور و توهم شود؛ چه رسد به مسند نشین شریعت غرای محمدی و مسنول تطابق دادن ریز و درشت های عُرف و شرع و قانون و عقل با مدعیات و اتهامات طرف های دعاوی و مخاصمات!
سوال این است که درین مورد مشخص؛ چرا قاضی صاحب های دیوان مدنی! حتی نیم نگاهی به سته یا سند ادعایی خاتم مدعی علیها نینداخته اند تا ببینند که حقیقت چنین است یا برخلاف آن؟
خوب دقت فرمایید که قضات بغات؛ حتی زحمت آنرا به خود نمیدهند که کلمات و جملات متفاوت تر از دفاعیه مدعی علیها را که نهایتاً نگارش یک میرزا بنویس اجرتی است؛ در استدلال! و فیصله شرعی!! خود به کار ببرند:

«بیع بین شاه جهان مدعی علیها و محمد عالم مؤکل مدعی بالوکاله مذکور به اساس شرط اعطای تمام پول قیمت آپارتمان آنهم نقداً صورت گرفته اما محمد عالم مذکور تا اکنون باقی پول قیمت آپارتمان را نداده است و در بیع قانوناً اول پول داده میشود بعداً میبعه قبض میگردد. درین بیع که اصلاً صحت نداشته به جز هجده لک افغانی از تمام قیمت آپارتمان باقی پول آن داده نشده ... و اگر مدعی بالوکاله مذکور میگوید که .. قرار بود باقی پول آنرا در محکمه بدهد و قباله را اخذ نماید این دلیل مدعی مذکور نیز برای اثبات دعوی اش درست و کافی نبوده چرا که قبض البدلین [که] شرط بیع است صورت نگرفته باز هم گفته نمی توانیم که این بیع درست است.»

مکت و تبصره بیشتر خاصتاً بر جمله های «درین بیع که اصلاً صحت نداشته» و قلمبه «قبض البدلین...» جز توهین شنیع بر شعور خواننده نمیتواند باشد. صرف همین قدر خاطر نشان میکنم که در سرپای دعوی نسبتی من؛ از مقوله و مصداق «قبض» کار گرفته نشده و قضات بغات برای اینکه ادای قاضیگری در آورند؛ این گونه قلمبه های پرت و نامربوط را به سر سر خود باد کرده میروند.

مورد قابل مکت بعدی که ثابت میکند قضات بغات؛ همان استفرغ های مدعی علیها را می بلعند و نشخوار میکنند و یا همه باهم سر در یک اخور دارند؛ این است:

عاقل به اشاره انگشت می بیند و ابله به خود انگشت!

من از جمله به این دلیل متن چاپی سته رهنما را به رنگ متفاوت از خانه پری قلمی آوردم تا نشان دهم که هم مدعی علیها و هم بدل او - قضات بغات - به حدی بیچاره و درپجال اند؛ که - گلاب به روی خواننده؛ - "در خمیر موی می پالند و در ... استخوان". به راستی که «عاقل به محل اشاره انگشت می بیند و ابله به خود انگشت!».

دوام استدلال قضات بغات:

«2- سته رهنما... مطابق به قانون ترتیب نگردیده چرا که [در] این سته آپارتمان ملکیت شخصی مدعی علیها ذکر گردیده در حالیکه آپارتمان تحت دعوی موروثی بوده نه شخصی ... و نام دو پسر کبیر متوفی مذکور هریک رحمت الله و شاه محمود درج نگردیده؛ .. ایجاب میکرد این دو پسر فوق الذکر نیز به صفت بایعان در فروش نقش میداشتند و این طور نشده. اگر این سته ترتیب هم گردیده ... برای اینکه محمد عالم مؤکل مدعی مذکور این آپارتمان را از شاه جهان مدعی علیها خریده من حیث دلیل اثبات شده نمیتواند.»

عین متن در دفاعیه بیگم شاه جان:

«.. روی چند دلیل این بیع درست نیست و منعقد هم نگردیده.

1- در سته رهنما مؤرخ 1371/9/9 چند نواقص وجود دارد.

اول : .. ذکر شده که آپارتمان ملکیت شخصی ام میباشد .. باید ملکیت .. موروثی ذکر میشد..

دوم : .. تنها نام من تحریر گردیده و من .. از طرف چهار وارث وصیه .. بودم باید نمبر وصایت خط وصایت من

درین سته رهنما آشنا می گردید ... و از طرف دیگر دو پسر سلطان محمد متوفی کبیر بودند ... باید این دو نیز درین سته رهنما ذکر می گردید که این طور نیز نشده.

سوم: حدودات آپارتمان درین سته به شکل قانونی تحریر نگردیده .. باید اشخاصیکه درین حدودات قرار داشتند .. با پدر و پدرکلانهای شان تحریر میگردید اینهم در نظر گرفته نشده.

چهارم : در اخیر ستهه رهنما امضای مشتری به نظر میخورد؛ در همین ورق یک امضای دیگر نیز قابل دید است اما معلوم نیست که این امضاء مربوط به کدام شخص است و صرف یک شصت از یک شاهد معامله در ستهه رهنما به نظر میخورد اما قابل تشخیص نیست. ایجاب میکرد من به صفت بایع درین سته شصت خود را میگذاشتم ... بناءً این عقد از طرف من رد گردید .. ستهه رهنما کاملاً فاقد ارزش های قانونی بوده؛ نمی تواند منحیث سته معتبر دلایل اثبات دعوی مذکور گردد.

2- (تکرار همان چرند های فوقانی با کلمات نه چندان متفاوت) از این لحاظ نیز این سته فاقد اعتبار قانونی میباشد و منحیث دلیل اثبات برای اینکه محمد عالم مذکور اپارتمان را از من خریده بوده نمی تواند.»

انشاءالله کاملاً دریافتید که دومین نبوغ! قضات بغات از کجا سرچشمه گرفته است؟! کلمات "ملکیت شخصی" از متن متحدالمال چاپی بوده و بالاتر از آن بازهم در متن متحدالمال چاپی به دنبال کلمات دارای قباله شرعی —؛ طور قلمی ذکر شده که **دارای وثیقه شرعی نمبر 105 بر 1195 ورثه و وکالت خط.** این تنها بدین معنی نیست که برعکس چرت و فرت بالا؛ نمبر وصایت خط به سته آشنا شده است بلکه بدین معنی است که محرر فیصله و محرر دفاعیه (که بسیار احتمال دارد هر دو یک نفر باشد) به هر دلیل که هست به یکسان "مگس های زنده را قورت میکنند"

حرف ها در مورد «شصت من بایع»، «شصت شاهد معامله» و غیره حتی بدتر از قورت کردن "مگس زنده" میباشد. در سته که جنابان محررین گویا اصلاً ندیده اند؛ با جمع موارد اخذ مبالغ؛ چارده مرتبه شصت شاه جان گذاشته شده است و "شاهد معامله - شاه محمود" همان پسر بزرگ سلطان محمد و بی بی شاه جان استند که شصت نه بلکه امضای زیبا و تکرار نشونده شان بازهم با جمع موارد اخذ مبالغ 11 مرتبه سته رهنما را زینت بخشیده است. خوب؛ بدین اساسات فولادین؛ آیا «ستهه رهنما کاملاً فاقد ارزش های قانونی بوده؛ نمی تواند منحیث سته معتبر دلایل اثبات دعوی .. گردد»؛ یا دفاعیه سراسر اباطیل و اکاذیب بایع و نقل و استنساخ ابلهانه و زبوانه از همان؛ در باصطلاح فیصله شرعی دیوان مدنی.. (یا چه میدانم: دیوان دزدان سرگردنه)؟؟؟؟

رویهمرفته تمام این ها که حتی در حکم فروعات نیستند؛ به اصل و اساس عقد بیع آپارتمان بین شاه جان و من محمد عالم چه ارتباط و تأثیر دارد. وانگهی تا پرداخت دست کم ربع (چهارم حصه) ثمن یا قیمت توافق شده آپارتمان از طرف من؛ بدون آنکه قباله و تسلیمی آن درک داشته باشد؛ به دفعات متعدد و در طول 4 و نیم ماه متوالی؛ این حرف ها و به اصطلاح اعتراض ها کجا بود؟

محکمه ایکه نمیداند مسئولیت بایع کدام است، از مشتری کدام؟

آیا کسی هست که از قضات بغات متذکره باز خواست کند که معرفی مبیعه، شخصی یا میراثی بودن؛ موقعیت و حدود اربعه؛ محاسن و معایب و کسان حقدار در آن از **مسئولیت های بایع** میباید یا مشتری؟

آیا اینها که نام قاضی بر ایشان؛ بزرگترین توهین به قضا و شرع است؛ چرا از بایعه نازی نازی نپرسیدند که تو خودت؛ خود و اپارتمان را آنچنان معرفی کرده ای که درج سته شده و تا آخر هم به همان مواصفات و حدود و ثغور قانع و راضی پیش رفته ای و امر ترتیب قباله شرعی به نام مشتری را گرفته و بنابر همین با اخذ پول هنگفت دیگر از مشتری معرفی کرده ات همان محمد عالم؛ سببایدی دولت را تحویل خزانه کرده ای.؟؟؟

پس تو چی وقت با کدام توانایی و صلاحیت؛ با این عقد بیع؛ مخالفت و آن را رد کرده ای؟ سند و ثبوت این رد و مخالفت کجاست؛ آیا پس از اینکه آخرین مرجع قانونی کشور یعنی کمیسیون عالی موظف وزارت شهرسازی و خانه سازی در تدویر و مراقبت مکروریاتها طی جلسه یا جلسات استجوابی و توضیحی با تو و دیگر شرکایت؛ عقد بیع تو با محمد عالم را تصویب و با محاسبه و تحویلی سببایدی؛ تو را مختار به دادن قباله ساخت؛ دیگر وقت و مجالی برای رد و مخالفت باقی میماند؟

باز گیریم که رد و مخالفت کردی؛ با حقوق مترتب شده قانونی مشتری بالای خودت؛ با پول های که از وی ستاندی؛ با خساراتی که بر وی رساندی؛ با دروغ ها و جعلیات بی باکانه ات؛ با ملامت و توهین و تلعن اهل خبره و مردمان دور و نزدیک ...چه معامله و اجراءاتی کردی و چه توبه و عذر و استغفار نمودی!؟

شاید اینجا موقعش است که یکی دیگر از مکاتیب وزارت شهر سازی را در رابطه به این جریان نقل و از نظر خوانندگان عزیز عبور دهیم.

« شماره: 880

نیته: 1372/6/2

دولت اسلامی افغانستان
د شهر سازی وزارت
د توزیع اسکان ریاست
د محاسبه سوم لوی مدیریت

به وزارت محترم عدلیه دولت اسلامی افغانستان!

باثر مکتوب 19 مورخ 1372/2/16 مدیریت عمومی سید نورمحمد شاه مینه ریاست محترم حقوق شما احتراماً

نگاشته میشود.

اپارتمان 25 بلاک 157 مکرویان سوم که دارای 3 اتاق میباید؛ به نام سلطان محمد ولد نیاز محمد کارمند شورای وزیران وقت توزیع گردیده است. و نظر به وثیقه شرعی 105 - 1195 - مورخ 1367/8/16 سلطان محمد فوت نموده بعد از تحویلی تمام قسط اپارتمان - قباله اپارتمان بنام ورثه سلطان محمد ذریعه نمبر 2441 - 1052 -

1371/10/5 اجرا گردیده است. بعداً شاه جهان بنت عبدالغفور به وزارت شهر سازی و مسکن عارض و خواهان فروش آپارتمان نمره فوق بالای محمد عالم ولد محمد قاسم گردیده.

کمیسیون وزارت شهرسازی به تاریخ 1371/12/22 فیصله صادر نموده است که بعد از تحویلی پول سببایدی و 25 فیصد بابت تضمین به اساس هدایت مقام ریاست جمهوری دولت اسلامی اقدام گردد. که پول سببایدی را قرار آویز (26) مورخ 1371/12/24 - مبلغ 523375 افغانی بحساب 380033 تحویل نموده غرض قیمت گذاری ذریعه نامه 1004-1371/12/25 [به] ریاست محترم ناحیه نهم شاروالی معرفی گردیده است. در جواب مکتوب 1934 - 1371/12/26 مدیریت انجنیری ناحیه نهم شاروالی کابل قیمت آپارتمان را مبلغ سه ملیون و هفتصد هزار افغانی قیمت گذاری نموده است. که درج فورمه شده است. ولی تا اکنون [صدور مکتوب] بی بی شاه جهان مبلغ بابت 25 فیصد تضمین را تحویل نکرده است تا غرض اجراءات قباله به محکمه ناحیه نهم معرفی میگردید.

فوقاً جریان آپارتمان به ملاحظه دوسیه معلومات داده شد. با احترام

الحاج عبدالکریم خدام

معین وزارت شهرسازی و مسکن»

مُشت فولادین دیگر بر دهن قضات بغات سر گردنه!

این سند گویا و رسا؛ که موارد تکرار و تأکید آن زیاد است و یکی را هم در «نتیجه و نظریه کمیسیون بررسی جعل و تزویر...» در آغاز این سلسله آوردیم؛ در عین حال مُشت محکم و پولادین دیگر است که به دهن قضات بغات دیوان سر گردنه برخورده و 32 دندان ایشان را میریزاند. توجه فرمایید؛ درست آنجا که ری.. میزنند:

« به اساس این قباله [2441بر1052 مؤرخ 1371/10/5] ملکیت وارثین سلطان محمد متوفی مذکور بشمول مدعی علیها در آپارتمان 25 بلاک 157 تحت دعوی ثابت بوده و از مندرج قباله دست داشته وارثین متوفی مذکور هیچ سند اجرا نشده که ملکیت آنها از این آپارتمان به کس دیگر انتقال کرده باشد و اینکه .. محمد عالم .. آپارتمان تحت دعوی را به اساس ستهء رهنمای مورخ 1371/9/9 از شاه جهان خریداری نموده درست نیست چراکه مدعی علیهای مذکوره در نداشتن صلاحیت قانونی از طرف وارثین سلطان متوفی مذکور به اساس این سته رهنما که پر از نواقص میباشد آپارتمان متذکره را به فروش رسانیده پس این بیع کاملاً از دیدگاه شریعت و قانون نافذ کشور درست نیست به منزله این است که گویا هیچ بیع صورت نگرفته.»

اینک خواننده مقداری صبور و منصف و هوشمند بایستی دریافته باشد که من چرا معروض داشتم که فاجعه مورد بحث؛ جز در چوکات مقوله و مفهوم فقهی «بغات» و «قضات بغات»؛ کار گرفته شده در مکتوب ریاست دفتر امارت اسلامی؛ تشریح شده نمیتواند.

مسئلاً موضوع نسبتی من و جباریت جانورانه که در حکم صورت گرفته؛ نه اولین مورد از کارنامه های بغات و چلی های «قاضی» نام کرده شان است و نه آخرین آنها میباشد.

بدین جهت این احتجاج و حلاجی و تحلیل؛ من حیث نمونه و مثال؛ به زخم های ناسور هزاران و شاید ده ها هزار هموطن مظلوم و منکوب و غارت شده مان مرهمی خواهد بود و ایشان عملاً نیز به نحوی از انحا میتوانند آنرا مورد استفاده و استفاضه و سرمشق قرار دهند.

من آگاهانه و الزماً درین بخش به بنیاد های جعل و تزویر اطرافیان و هم داره های شاه جان خانم که درست پس از نزدیک به پنج ماه معامله عقد بیع آپارتمان؛ یکی پی دیگر خود را افشا و رسوا ساخته رفتند؛ نپرداختم. این جعل و تزویر اساسی که عبارت از «مالک و مؤثر» جازدن سلطان محمد مستاجر امتیازی آپارتمان مورد نظر میباشد؛ از آنجا که بر اداره تدویر و مراقبت مکرویانها تحمیل شده است لهذا سایر مراجع و ارگانها که به تحقیق و ریشه یابی همچو موارد کاری ندارند به تبعیت از داده های اداره مذکور - که محل اساسی سجل و سوانح کلیه آپارتمانهاست - نظر و عمل خویش را در مورد عیار ساخته اند و من نیز هنگام عقد بیع و دست کم در جریان 5 ماه بعدی؛ کدام تصور متفاوت از آنچه اداره تدویر و مراقبت نشان میداد نداشتم و همسو با اینکه مطابق آن در سایر ارگانها و محکمه ناحیه نهم اجراءات شد؛ حتی باورم راسختر گردید که آپارتمان خریداری کرده من وارث و مؤثر دارد.

لهذا عقد بیع من بر اساس همان پیش فرض بوده و همانطور تا آخر پیش رفته است و در نتیجه مورد بحث قرار گرفتن یا نگرفتن آن اصلاً به من مربوط نیست و فایده و ضرری برایم ندارد.

ولی تصادف یا تقدیر چنان بود که پس از انتشار اعتراض و احتجاج من علیه فیصله ظالمانه و عدالت کُشانه دیوان مدنی ابتداییه حوزه دوم کابل در مورد دعوای نسبتی در انترنیت؛ یکی از قضات مجرب و با دانش و پُر سابقه به موضوع علاقه گرفته تحلیل و ارزیابی مختصر ولی سخت نو آورانه و روشنگرانه پیرامون متن نشر شده ارائه دادند. (احتجاج یاد شده عنوان داشت: «خیانت، شر، فساد و قطاع الطریقی در مسند قضا» که با جستجو در گوگل به

سادگی دستیاب میشود. <http://www.ariaye.com/dari6/eitemai/eftekhar.html>)

من با خوانش این تحلیل و ارزیابی جانانه متوجه بسی از حقایق شرعی و محاکماتی شده و از پیچیدگی های اکثرأ سهمگین موضوعات و برخورد های جاری اغلب نا اهلانه با آنها در سطح کشور گرفتار وحشت گردیدم.

متأسفانه تا الآن شرف معرفت این قاضی نادره را در عرصه فرا انترنیت پیدا نکرده و نظر به قوانین طبیعت و قضا و قدر نمیدانم در کجا و در چه حالت تشریف دارند. به هرحال ایشان با نظر داشت اینکه احتجاج من حاوی عرایض سرگشاده به ستره محکمه و جناب قاضی القضاة وقت بود؛ در نگارش غرا و روشن و شفاف خود واضحاً پیشبینی کرده بودند که در مورد این افتضاح فاش؛ قاضی القضاة و اطرافیانش هیچ کار مثبتی نمیکند و نه میتوانند بکنند. البته گذشت زمان؛ پیشبینی داهیانه آن مرد بزرگ قضا و قانون را نه تنها در زمان شخص همان قاضی القضاة بلکه در زمان قاضی القضاة بعدی رژیم گذشته نیز نشان داد.

اینجا بخشی از همان نگارش ناب و نفیس تاریخی را به عوض شرح و بسط های بیشتر از جانب خود؛ می آورم. یقین دارم که این امر؛ مؤثر تر و مبارک تر است و درست مانند ماهی که از آب گرفته شود تازه و مطبوع و نیرو بخش نیز میباشد.

عنوان مطلب مورد نظر چنین بود:

قاضی س . د . دادگر

آنچه که نه میراثی است و نه حق صغیر!

آن فراز که قضا و محکمه افغانستان پوکترین ماهیت خود را به نمایش گذاشته است!

شما میتوانید با سرچ در انترنیت اصل کامل مقاله را از قفسه های ویب دستیاب نمایید. منجمله در اینجا:

<https://www.ariaye.com/dari6/eitemai/dadgar.html>

«..... در مورد قضایای مرتبط به مکروریان ها نه تنها اهل خبره بلکه بالاتر از اهل خبره ؛ مطلعان ذیصلاح و مسؤل در اداره تدویر و مراقبت مکروریانها به طور دایمی تشریف دارند و هر آپارتمان نزد آنان دوسیه و سجل و سوانح مشخص و جداگانه داشته همه آنچه معلومات دقیق و وثیق در باره کار باشد ؛ آنجا موجود و مورد دسترس است.»

من در این زمینه از مؤسسه تصدی تدویر و مراقبت مکروریانها تلفونی معلومات کردم . « توزیع » آپارتمان های مکروریان قبل از سال 1367 و پس از آن هم در بدل کرایه دولتی صورت میگرفته است .

لهذا سلطان محمد مستاجر بوده نه مالک و حتی « مستاجر بودن » او و ورثه اش تا همین تاریخ اجرای قباله یعنی 1371/10/5 ادامه داشته . لهذا تا همین تاریخ آپارتمان کماکان « حق و ملک متصرفه و ذوالیدی دولت » بوده است .

به این صورت ولو که سلطان محمد پول ده فیصد هم تحویل کرده و سند مؤقت هم میگرفت ؛ شرعاً و قانوناً مالک حساب شده نمی توانست . در حالیکه تاریخ دقیق فوت سلطان محمد اجاره نشین 1367 /6/20 بوده و تاریخ تحویلی ده فیصد 1367/8/30 دو ماه و ده روز پس از مرگ متوفی است . البته پول ده فیصد به نام سلطان محمد تحویل بانک شده و درین مورد قضات محترم صادق اند . گویا سلطان محمد مانند اصحاب کهف باری زنده شده ، آمده و دولت را وادار به تملیک آپارتمان به ورثه اش ساخته و آنگاه خاطر جمع به قبرستان برگشته است !

اگر این فرض محال باشد ؛ آشکارا این عمل « جعل » تعریف میشود . درین استقامت ماده 1387 قانون مدنی افغانستان که البته مطابق شریعت غرای محمدی است قابل توجه میباشد که مشعر است :

« اجاره به وفات اجاره دهنده یا اجاره گیرنده خاتمه نمی یابد . با وصف آن ورثه اجاره گیرنده در صورت وفات وئ می توانند انتهای عقد اجاره را مبنی بر اثبات اینکه عواید شان به سبب فوت مؤرث تحمل دوام اجاره را نداشته یا اجاره از حدود احتیاج شان خارج گردیده است ؛ مطالبه نمایند...»

با مشاهده کلمه « مؤرث » در همچو احکام قانونی کسانی از قماش صادرکننده گان فیصله مورد بحث خیال میکنند که مال یا عقار مورد اجاره ؛ میتواند به میراث هم برده شود . اما فهم قضیه مقداری عقل بیشتر و گوش پهنتر - و نه درازتر! - ضرورت دارد .

درست این است که با فوت « اجاره گیرنده » از قبیل مرحوم سلطان محمد ؛ اجاره خاتمه نمی یابد یعنی بلافاصله بازمانده گان مستأجر یک اپارتمان دولتی از مزایا و تکالیف آن اجاره منفک نمیشوند . در ماده فوق حالتی در نظر گرفته شده که اگر ضرورت اجاره با وفات اجاره گیرنده خاتمه یابد و یا بازماندگان او توان پرداخت اجاره بها را در آینده نداشته باشند ؛ میتوانند فسخ اجاره را مطالبه نمایند . این حکم متقابلاً به معنای آن است که اگر بازماندگان اجاره نشین شرایط اجاره را به نفع خود یافتند ؛ میتوانند به تداوم اجاره بپردازند .

این همان مورد اجاره به نرخ امتیازی توسط اجاره دهنده ای چون دولت در اپارتمان های مکروربان است . اما به هیچ وجه من الوجوه «عین» و عقار مورد اجاره منجمله اپارتمان مکروربان جزء مواریث اجاره گیرنده متوفی شمرده شده نمیتواند تا به ورثه او به ارث باقی مانده و مورد ترکه قرار گیرد . ملکیت از آن اجاره دهنده یعنی دولت است و دولت منحصبت حقوقی این قدر زود نمی میرد ؛ ولو که رؤسا و کارکنان آن هزار در هزار بار بمیرند !

هكذا ماده 1371 قانون مدنی اشعار میدارد :

عین اجاره شده نزد اجاره گیرنده امانت شمرده شده به اتمام آن مکلف و از تلف شدن و نقصانی که ناشی از استعمال عادی نباشد ؛ مسؤل میباشد .

نتیجه همان است که سلطان محمد متوفی متأسفانه شانس مالک شدن نیافته است تا ملکیت خود را به وارثان خود به ارث گذارد . او در حالی مرده است که « اجاره گیرنده » و مستأجر بوده و اپارتمان نزدش امانت !

به عبارت دیگر اپارتمان 25 بلاک 157 در زمان مورد بحث ؛ فقط عقار اجاره ای و امانت دولتی بوده و بازماندگان اجاره گیرنده ؛ از آنجا که شرایط اجاره را به نفع خود یافته اند فسخ اجاره را مطالبه ننموده و منحصبت اجاره گیرنده بعدی به سکنا و بود و باش در آن ادامه داده اند .

آپارتمان مدعی بها بعد از قباله فقط ملکیت مدعی علیها میباشد !

پس از این حقیقت آفتابی است که قضیه نامزد شدن آپارتمانها به ملکیت خواهندگان طی اقساط طویل المدت در میان می آید و خانم مرحوم سلطان محمد تقاضای خریداری آپارتمان طرف اجاره اش را میکند و هر طوری هست این خواستش اجابت میشود و اما پول ده فیصد پیش پرداخت را به نام شوهر مُرده و خاک شده اش تحویل میدارد تا در روز معین از این خدعه و تزویر برای میراثی وانمود کردن آپارتمان بهره گیری نماید .

بدینگونه وقتی پرده « جعل » را بدریم ؛ متقاضی نامزدی آپارتمان به ملکیت طی اقساط معینه ؛ جز شاه جهان خانم کسی نیست . اینکه شاه جهان وثیقه حصر وراثت و وصایت (105بر1195) مورخ 1367/8/16 را در دست داشته است ؛ هیچگونه ربط شرعی و قانونی به قضیه ندارد . این وثیقه صرف صلاحیت دریافت و خرج معاشات تقاعدی همسرش را به نفع ایتم به او میداده است و بس .

لذا ادعای اینکه او آپارتمان مورد اجاره شوهرش را برای صغار و ورثه خریداری کرده است ؛ کوچکترین بنیاد شرعی و قانونی ندارد .

از طرف دیگر ماده 304 قانون مدنی حکم میکند :

« وصی نمیتواند بدون اجازهء محکمه با صلاحیت در اموال شخص تحت وصایت خود تصرفات ذیل را به عمل

آورد :

1- خرید و فروش ، مقایضه ، شراکت ، رهن ، قرض دادن و هر نوع تصرف دیگریکه موجب انتقال ملکیت یا اثبات حق عینی گردد .

2- 3-4-5-6-7-8-9-10-11-12-13-14-15 «

لذا او به حیث وصی صلاحیت خریداری آپارتمان و هیچ مال و ملکیت را برای صغار نداشته و نمی توانسته است داشته باشد . حکمت این اصل قانونی و حکم شرعی در چیست ؟

در اینکه خریداری یک مال و ملک نیازمند دادن پول و مال و ملک صغیر به بدل آن است ؛ هرگاه شرع و قانون این راه را باز بگذارد ؛ اوصیا از آن سوء استفاده میکنند ؛ دارایی ها و حقوق فراوان صغیر را در توطئه های خریداری ضایع میسازند .

مزید بر اینها آپارتمان زیر اجاره سلطان محمد ؛ ملکیت دولت است و لذا به صغار و کبار سلطان محمد ربطی ندارد و حکم « اموال شخص تحت وصایت » را دارا بوده نمیتواند ؛ لهذا خود شاه جهان مانند هر تبعهء دیگر افغانستان داوطلب خریداری آپارتمان گردیده و این تقاضایش تحت شرایط پذیرفته شده است ولی شاه جهان مانند دیگران تا زمانی مالک کامل الحقوق آپارتمان نیست که شرایط عقد « بیع مشروط » کامل نشده است . این شرایط به تاریخ 1371/10/5 کامل میشود که در نتیجه توسط قبالهء نمبر 2441بر1052 ملکیت از دولت به شاه جهان انتقال داده میشود . اینکه شاه جهان و دیگران - از مسؤلان تدویر و مراقبت مکروریانها تا قضات محکمه .. در این بیع و شرا و قباله جز شاه جهان کسان دیگری را هم به نام صغار و کبار وارد میکنند ؛ اقدامات پا در هوا و اصولاً جعلی و تزویری است !

اما چطور و از چه راهی شرایط بیع مشروط آپارتمان به نفع شاه جهان تکمیل میشود ؟

این شرایط همان تحویلی مکمل اقساط آپارتمان است و شاه جهان به همین سبب آپارتمان را طبق معمول و مروج به تاریخ 1371/9/9 (یکماه پیش از قبالهء مذکور) از طریق رهنمای معاملات افغان بالای محمد عالم ولد محمد قاسم پیش فروش کرده و پول لازم را جهت تحویلی به دولت از وئ به دست می آورد ؛ لهذا پول محمد عالم است که آپارتمان و قباله و ملکیت را برای شاه جهان میسر میگرداند و اینک شاه جهان در برابر محمد عالم حسب عرف و رواج و عنعنات و شرف و اسلامیت و طبق احکام قانون بخصوص احکام مربوط به « وجایب بایع » در قانون مدنی افغانستان مکلف است که قباله دومی آپارتمان را به نام وئ ترتیب و همراه با آپارتمان با بدرقه سپاس و قدر دانی تقدیمش بدارد . چنانکه هزاران انسان و مسلمان دیگر اطراف و حوالی کرده اند و میکنند .

ناگفته نماند که شاه جهان این راه را تا تمامی مراحل لازم در تدویر و مراقبت مکروریان ها ؛ شاروالی کابل و غیره طی میکند ؛ منجمله از آنجا که جعلاً آپارتمان را موروثی جا زده ؛ برای باصطلاح صلاحیت فروش سهم صغار تجویز خط شرعی هم درست میکند ؛ در حالیکه اگر واقعاً سهم صغاری دربین بود باید برای صلاحیت خرید آن از دولت به پول محمد عالم نیز تجویز خط صادر میگردید . به هر حال در آخرین لحظات ترتیب قباله دومی ؛ فدانیان ! اسلام و جهاد و مقاومت دستش را میگیرند و طی 17 سال مانع این کار میگردند و آخر الامر محکمه ابتدائیه دیوان مدنی حوزه 2 کابل به این اعمال و رفتار شکل فیصله شرعی میدهد .

یادمان نرود که نه تنها « مکتوب توزیع » بلکه تحویلی ده فیصد و سند مؤقت ملکیت آپارتمانها مخصوصاً در دوره دولت اسلامی استاد برهان الدین ربانی و جمعیت اسلامی افغانستان ؛ عملاً کوچکترین اعتبار و قوت نداشت . شخصاً کسان زیادی را شاهد بوده ام که سند ده فیصد و ملکیت مؤقت آپارتمان داشتند ؛ مخصوصاً به دلیل اینکه قدرت پرداخت یکدم اقساط باقیمانده را دارا نبودند یا مجبوراً بشخصه بیجای شده بودند ؛ فامیل ها و بستگانشان توسط قوماندانان جهاد و مقاومت و ملیشه از آپارتمانها کشیده شده و از طریق همین قضات عالیجناب که چنین فیصله صادر کرده اند ؛ صاحب قباله ها شدند و غالباً هم بلافاصله آپارتمانهای به غنیمت گرفته را به مبالغ چند برابر فروخته « پول شویی » کردند و از قرار داشتن در معرض عکس العمل بلاواسطه خود را رها نیدند .

درین جمله آپارتمان یک آشنای شخصی ام به نام جنرال سید احمد جهش داکتر در اکادمی علوم طبی یا 400 بستر هم بود که در اوایل سال 1371 مادر پیر و سرسفید او را لت و کوب کنان از آپارتمان نمبر 18 بلاک 137 مکروریان سوم بیرون انداختند ؛ آپارتمان دارای سند مؤقت ملکیت آن خادم محترم مردم را برای خود قباله کردند و اندکی پس به کس دیگر فروخته و غیب شدند .

فکر میکنم اداره تدویر و مراقبت مکروریان ها درین استقامت معلومات زیاد در دست دارد و به شرطی که از ناحیه اجراءات غیر قانونی تحمیل شده بر آن ؛ لحاظ گردد ؛ خیلی از دزدان را با پشتاره به دست خواهد داد . مخصوصاً این جدول عظیم را که چقدر کسانی که دولت برایشان آپارتمان توزیع کرده بوده ؛ خود و ورثه شان از آپارتمان ها با

زور و ظلم بیرون انداخته شده اند و جقدر کسان و ورثه شان با وصف تحویلی ده فیصد و در دست داشتن سند مؤقت ملکیت نیز به سرنوشت مشابه گرفتار آمده اند؟؟!

من از هموطنان دور و نزدیک تقاضا میکنم که اسناد دست داشته خود از این رهگذر هارا هرچه زود تر به دیوان مدنی حوزه دوم شهر کابل برسانند تا چنانکه غم ورثهء مرحوم سلطان محمد را خورده است ؛ حقوق غصب شدهء آنان را هم از حلقوم اژدهای جهادی و مقاومتی و ملیشه ای و فرصت طلبان دیگر ؛ بیرون آورد !!!
عجله کنید ؛ فرصت عدالتخانه شاید زیاد نباشد !

بگذریم . بهانهء دیگر قضات محترم عدم موجودیت « ثبت محفوظ قضایی » تجویز خط مذکور است که با عکس و شصت شاه جهان خاتم و حقایق وضع و روز او مزین میباشد و شاه محمود پسر ارشدش یکی از دو شاهد شرعی آن بوده ؛ احتمالاً شاهد دومی هم حیات خواهد بود . در صورت بیمورد بودن هم ؛ بایست مسأله از قضات ترتیب کننده آن در سال 1371 که لااقل تمامی شان هنوز نمرده اند ؛ و هکذا از شهود شرعی باز پرس به عمل آید.

کسانیکه با وضع کابل در نیمهء دوم سال 1371 و اوج تنظیم جنگی های اسلامی و اسلام جنگی های تنظیمی - ملیشه ای آشنا هستند ؛ نیک میدانند که اکثراً قوماندانان بیباک جهادی و مقاومتی و ملیشه ای چه به آسانی میتوانند بر اسناد دولتی به شمول مخزن ثبت وثایق دستبرد بزنند . لذا آیا قوماندان قسیم و حکیم الله و دیگران که معلوم نیست روی چه انگیزه پشت و پناه مدعی علیها شده بودند ؛ نمیتوانستند ؛ چیزی به نام « ثبت محفوظ قضا » را نابود کنند؟!!

برای همین گونه احتمالات است که اصول محاکمات مدنی تأکید دارد :

ماده 498:

قاضی باید علاوه بر قوانین نافذ کشور و احکام شریعت اسلامی بر عرف ، عادات و عنعنات عمومی جامعه و قوف کافی داشته باشد .

مگر « عادات » قوماندانان و جنگسالاران نو به دوران رسیده در سال های « دولت اسلامی » چگونه بود ، در سال های حاکمیت طالبان چگونه و در سال های حکومت دست نشاندهء مستقیم امریکانیان چگونه ؟ مگر هدف قانون منجمله « وقوف کافی » قاضی بر کلیهء این موارد نیست؟!!

حتی قاضی باید بر اطلاعاتی که « استخباراتی » گفته میشود و هنوز عامه مردم از آنها بی خبر اند ؛ « وقوف کافی » داشته باشد تا قضاوت کرده بتواند!!!

مدعی علیها اقرار است و دعوی ثابت !

لطفاً پیش از همه به این ماده قانون اصول محاکمات مدنی که برگردان نص قاطع شرعی است توجه نمایند :
ماده پنجصدم :

قضا مظهر است و نه مُنَّبِت ؛ محکوم به در حقیقت امر ثابت بوده و قاضی آنرا به اساس دلایل ارائه شده ، قانون و شریعت اظهار مینماید .

بدین قرار می بینیم که آنچه ما به آن رو به رو هستیم ؛ « قضا » نیست ؛ یک چیز دیگر است ؛ « نه مظهر (اظهار کننده) است و نه مُنَّبِت (ثابت کننده) ؛ بلکه هم مظهر است و هم مُنَّبِت ؛ و چون هر دو کار در عین زمان امکان ندارد ؛ خدا می داند این چه بلا و مصیبت است !!

به این جملات مندرج و موجود در وثیقه فیصله ؛ نظر بیافکنید :

« از اینکه سه پسر و یک دختر سلطان محمد مذکور صغار بودند لهذا از طرف آنها مسمات شاه جهان مذکوره که مادر آنها نیز میشود به اساس وثیقه شرعی نمبر 105 بر 1195 مورخ 1367/8/16 وصیه تعیین و مقرر میگردد و همین اپارتمان تحت دعوی را که متروکهء سلطان محمد متوفی مذکور مؤثر اش میشود ؛ در بدل مبلغ هشتاد لک افغانی به اساس ستهء رهنمای مورخ 1371/9/9 بالای محمد عالم ولد محمد قاسم مؤکل مدعی بالوکاله به فروش میرساند و از جمله مبلغ متذکره هجده لک و پنجاه هزار افغانی آنرا نقداً از مؤکل مدعی مذکور تسلیم میشود و با همین پول اقساط دین باقیمانده به ذمت مؤثر خود را به دولت تحویل و قبالةء فوق الذکر را از اقراری وکیل دولت به نام خود ، بنون کبیر و موصی لهم خود اخذ می دارد و متعهد می گردد که قبالةء مذکور را تکمیل و باقیماندهء پول خود را در موقع اقرار در محکمه اخذ می دارد و دو ماه و هشت روز بعد از بیع و وثیقهء تجویز خط نمبر 161 بر 2708 مورخ 71/11/17 راجع به فروش اپارتمان تحت دعوی که در آن صغار نیز حقدار بودند ؛ ترتیب میگردد . »

« و در مقابل (اقامهء دعوی مدعی) مدعی علیها میگوید اپارتمان را فروش کرده بودم روی شرایط از اینکه مؤکل مدعی مذکور شرایط را برآورده نکرده؟ و از طرف دیگر من صلاحیت فروش آنرا نداشتم؟ } ناز کن که ناز بردار داری !! } بناءً بیع که خلاف صلاحیت من صورت گرفته درست نیست . از محکمه حوزه میخواهم به عدم اثبات دعوی مدعی اصدار حکم نمایند . { هی به چشم !! } »

این جملات از بخش « خلاصه جریان موضوع » فیصله بوده و نوشته و نظر و دریافت خود قضات است . شما را به خدا ؛ این دلیل ثبوت دعوی مطروحه می باشد یا دلیل «عدم اثبات» آن ؟ چگونه ممکن است از پی همین حقایق مندرج در صورت حال ؛ نتیجه دیگری گرفته شود و چنین حکم ظهور نماید :

« ما هیئت قضایی ریاست دیوان مدنی محکمه ابتدائیه حوزه دوم شهر کابل در جلسه قضایی تاریخی 1388/7/27 خویش تحت ریاست رئیس صاحب محکمهء حوزهء دوم به حضور داشت طرفین دعوی هر یک بسم الله ولد فیض الله مدعی بالوکاله و شاه جهان بنت عبدالغفور مدعی علیها که در مورد یک باب اپارتمان 25 بلاک 157 مندرج قبالةء شرعی 2441 بر 1052 مورخ 71/10/5 دایر شده بود ؛ نظر به جریانات فوق و متکی به هدایت فقره (7)

ماده (259) قانون اصول محاکمات مدنی و ماده (287) قانون مذکور بر عدم اثبات دعوی مدعی بالوکاله مذکور به اتفاق آراء حکم نمودیم و برای مدعی بالوکاله گفتیم تو و مؤکل تان من بعد در خصوص مدعی بهای فوق غرضدار نباشید.»

این قضا و محکمه است یا دار المجانین؟

چگونه ممکن است با این وصف؛ برای این قضات اهلیت عادی شرعی و قانونی قایل شد؛ چه رسد به اهلیت قضایی و صلاحیت حاکم شرع؟؟!

ماده 1001 قانون مدنی وضاحت می بخشد که:

اقرار عبارت است از اعتراف خصم نسبت به حق غیر؛ بالای خودش در محکمه.

آیا اینکه مدعی علیها میگوید ایارتمان را فروش کرده بودم؛ اقرار و اعتراف به حق مدعی نیست. آیا چنین

سخنان صریح؛ از اقرار مدعی علیها و اسناد و قراین مدار حکم روی صورت حال محکمه نیامده است که:

«همین ایارتمان تحت دعوی را. در بدل مبلغ هشتاد لک افغانی به اساس ستهء رهنمای مؤرخ 1371/9/9 بالای

محمد عالم ولد محمد قاسم مؤکل مدعی بالوکاله به فروش میرساند و از جمله مبلغ متذکره هجده لک و پنجاه هزار

افغانی آنرا نقداً از مؤکل مدعی مذکور تسلیم میشود و با همین یول اقساط دین باقیمانده به ذمت مؤثر خود را به دولت

تحویل و قبالة فوق الذکر را از اقراری وکیل دولت به نام خود، بنون کبیر و موصی لهم خود اخذ میدارد و متعهد

میگردد که قبالة مذکور را تکمیل و باقیماندهء یول خود را در موقع اقرار در محکمه اخذ میدارد.»

مگر با اینهم:

«ما هیئت قضایی .. بر عدم اثبات دعوی مدعی بالوکاله مذکور به اتفاق آراء حکم نمودیم و برای مدعی بالوکاله

گفتیم تو و مؤکل تان من بعد در خصوص مدعی بهای فوق غرضدار نباشید.»

راستی، راستی، راستی این قضا و محکمه است یا دار المجانین؟

با در نظر داشت اینکه قضا (در اصل و جوهر) مُظْهَر است و نه مُثَبَّت؛ محکوم به در حقیقت امر ثابت بوده و

قاضی آنرا به اساس دلایل ارائه شده، قانون و شریعت اظهار مینماید؛ قاضی و قضا در قدمه های پائین که خیر؛

معلوم شود آیا چنین قاضی {القضات} و چنین قضا در حواشی مسند او وجود دارد؛ میتواند وجود داشته باشد یا خیر؟!

به نظر من؛ سند منتشرهء شما این آزمون خطیر را فرا راه بزرگان سنگین وزن مذکور قرار داده است! حتی

همانان در شک اند. چرا که ما میدانیم در حقیقت قضای افغانستان در دست کیست و شورای افغانستان در دست کی!!»

* * *

اعتذار:

متعهد شده بودم که در پایان؛ قسم ضمیمه عمده اسناد را می آورم. ولی چنین کاری غیر مقدر ثابت شد. نظر به

وزن و حجمی که بر سافت متن اصلی وارد میکند؛ به صرفه نیست وانگهی همگان که آنها را ضرورت ندارند. دوستان

عزیز و مراجع محترمی که به جهت تحقیق و تدقیق؛ آنها را خواسته باشند، لطف نموده به ایمیل من تماس بگیرند؛ خدمت شان فرستاده میشود:

alemeftkhar@gmail.com

ولی سودمند تر دانستم که آدرس های مطالب عمده انتشار یافته و تعقیب گردیده طی سالیان زیاد در زمینه؛ به نشانی ستره محکمه، قاضی القضاات ها و هموطنان کاربر اینترنت را که هنوز قابل دسترس استند؛ اینجا درج نمایم. درین ادرس ها چنانکه خواهید دید موضوعات جدی و مدلل و منطقی بُرنده بسی آمده و تقریباً پیوسته از مسئولان پاسخ طلب شده است. اما تا اخیر رژیم گذشته؛ از سنگ صدا بر آمده؛ مگر از مسئولان و متهمان و انگشت نما شده گان نه!

به نظرم خود این حقیقت؛ یک امر مهم معرفتی و تاریخی دیگر است!
این آدرس های اینترنتی ذیلاً از تازه تر ها به جهت قدیمی تر ها ردیف شده است:

<http://ariaye.com/dari15/siasi3/eftekhar9.html>

تعقیب موضوع «خیانت، شر، فساد و قطاع الطریقی در مسند قضا» - سال 1397

<http://ariaye.com/dari14/siasi/eftekhar.html>

تعقیب موضوع تفتیش قضایی پیرامون «خیانت، شر، فساد و قطاع الطریقی...» سال 1396

<http://ariaye.com/dari12/siasi2/eftekhar14.html>

جناب قاضی القضاات جدید افغانستان پاسخی لطف نمایند - سال 1394

<http://ariaye.com/dari9/siasi2/eftekhar8.html>

قاضی القضاات افغانستان و «برهان قاطع» مافیای پنجشیر! - سال 1391

<http://ariaye.com/dari8/siasi2/eftekhar12.html>

جناب قاضی القضاات افغانستان پاسخی لطف نمایند - سال 1390

<http://ariaye.com/dari7/siasi/eftekhar10.html>

(تجلیل از سالگرد حکم [تفتیش قضایی] جناب قاضی القضاات ج.ا. افغانستان) - سال 1389

<http://www.ariaye.com/dari6/ejtemai/eftekhar.html>

عریضه سرکشاده به ستره محکمه و متن سند های تهدابی - 1388. اخیر برج عقرب و اوایل قوس

به امید صلح و استقرار ایمنی و برقراری حق و عدالت و پاکیزگی و زیبایی در افغانستان؛ میهن از

همه نعمات غنی و از همه جهات مهم ما!